

# نصوص فارسية مختارة

الدكتور

محمد السعيد جمال الدين

# منتدى سور الأزبكية

---

WWW.BOOKS4ALL.NET

سلسلة الفارسية للعرب  
(٢)

# نصوص فارسية مختارة

الدكتور  
محمد السعيد جمال الدين

دار الهداية  
للطباعة والنشر والتوزيع

جميع حقوق الطبع محفوظة  
الطبعة الأولى  
١٤٢٧ هـ - ٢٠٠٦ م

رقم الإيداع بدار الكتب والوثائق المصرية  
٢٣٠٢٠ / ٢٠٠٥  
الترقيم الدولي I.S.B.N.  
977 - 5502 - 69 - 1

# مقدمة

هذا هو الجزء الثاني من سلسلة الفارسية للعرب، وهي سلسلة ترمي إلى تيسير اللغة الفارسية وتقريبها إلى أبناء العربية.

وقد روعي في اختيار النصوص أن تتناول موضوعات شتى تجمع بين اللغة والأدب والتاريخ والفلسفة والآثار والتصوف، وتبين عن صلات القرابة التي تجمع بين الفارسية والعربية.

كما روعي في الاختيار أن تكون النصوص معبرة عن جانب من المجالات التي تميّزت بها الفارسية منذ نشأتها بعد الفتح الإسلامي وحتى عصرنا الحديث، كالأدب التعليمي والحكايات المرتبطة بالشخصيات الأدبية والتاريخية، والأمثال والأقصوصات المتعلقة بمشايخ الصوفية، وغيرها.

وتشتمل هذه النصوص المختارة كذلك على قدر من الإشارات والمعلومات التي يحسن بمن يريد أن يعيش في جوّ الفارسية وآدابها أن يلمّ به ويتعرّف عليه، فضلاً عن أن هذه النصوص إنما تشتمل أيضاً على قدرٍ وافٍ من المفردات والأساليب الأدبية والمصطلحات التاريخية والجغرافية والمعمارية والفلسفية... بهدف تنمية الحصيلة اللغوية لدى الطالب وتدريبه على فهم النصوص فهماً دقيقاً يعينه على ترجمتها إلى العربية ترجمة صحيحة وافية.

وقد حرصت على ضبط الكلمات بالشكل حتى يتمكن الطالب من التعرف على نطقها الصحيح.

والله وليّ التوفيق،

محمد السعيد جمال الدين

القاهرة : التاسع عشر من المحرم سنة ١٤٢٧هـ  
الثامن عشر من فبراير سنة ٢٠٠٦م

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# الدرس الأول

معاني المفردات :

صَنَعَتِغَر : صانع	مَرْدُم : أناس
تَنَگي : ضيق	مُتَّحِد سَاخَتَن : أن يوحد
سَخَتِي : شدة	سَوَارِي : الفروسية
بِسَر بُرَدَن : العيش، الحياة	جَنَگ : حرب
مَحْرُومِيَت : حرمان	نَبَرَد : معركة
پِيشَه وَر : حرفي	دُجَار شُدَن : أن يتعرض لـ
بِالآخِرَه : أخيراً	نَارَاضِي : ساخط
مَذْهَب : دين	زَمَامَدَار : حاكم
بِه پَايَان رَسِيدَن : الانتهاء	نَالَايِق : غير لائق
گَرچَه : مع أن	بِي كَفَايَت : غير كفاء
نَزْدِيكِي : التقرب	سِپَرْدَه شُدَن : أن تُسَلِّم
گَرُويَدَن : الميل، الإقبال ( گرا )	نِظَامِي : عسكري
اَندَك اَندَك : شيئاً فشيئاً ( رويداً رويداً )	مُوبَد : رجل الدين الزردشتي
آشِنَا شُدَن : التعرف	رَفَاهِيَه : رفاهية
دَسْت بَر دَاشَتَن : الكفّ عن، الإقلاع عن	بِهَرَه مَنَد : ممتع، يحظى بـ
دَر آمَدَن : الدخول	کِشَاوَرَز : زارع، فلاح

## وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرون اولیه اسلامی

ظهور اسلام ، اقوام عرب را - که مردمی بدوی و پراکنده بودند - متحد ساخت ، این اقوام باخصایصی از قبیل عادت و شِدائد و سرعتِ عمل در طی صحراها و راه ها و مهارت در سواری و غیره توانستند در غالب جنگها و نبردها پیروز شوند .

در آن ایام ، دو امپراتوری روم شرقی و فارس - بر اثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدیدی شده بودند .

مردم فارس از وضع سیاسی و اجتماعی کشور ناراضی بودند ، زیرا اداره کشور به دست زمامدارانی نالایق و بی کفایتی سپرده شد .

از سوی دیگر ، اختلاف طبقاتی عمیقی در فارس بوجود آمده بود ؛ بدین ترتیب که دو طبقه نظامیان و موبدان از نعمت و رفاه کامل بهره مند بودند ، و اکثریت مردم - یعنی کشاورزان و صنعتگران با تنگی و سختی بسر می بردند .

عدم رضایت مردم فارس از وضع سیاسی ، و نیز محرومیت اکثریت مردم - مخصوصاً کشاورزان و صنعتگران و پیشه وران از نعمت و رفاه ، و بالاخره بروز اختلاف شدید در عقاید مذهبی و رواج مذاهبی - مانند مسیحی ، یهودی ، مانوی ، مزدکی و غیره بر ضعف فارس در اواخر دوره ساسانی می افزود .

در چنین شرایط حمله عرب به فارس با موفقیت کامل پایان رسید .



از نظر مذهبی - گرچه بسیاری از ایرانیان ابتدا برای فرار از جزیه و یا نزدیکی به حکومت خلفا بدین اسلام گرویده بودند - ولی آن‌دک آن‌دک با روح دین مبین اسلام آشنا شدند، و بتدریج از ادیان دیگر - از جمله زرتشتی، مانوی، مزدکی، مسیحی و یهودی دست برداشتند و با ایمان کامل بدین اسلام درآمدند.

تحمّل انواع خواری و شکنجه و تحقیر از جانب عرب‌ها - چه در زمان بنی امیه و چه بعد از آنها - موجب گردید که مردم مسلمان ایران از هر فرصتی برای کسب استقلال استفاده نمایند.

تأسیس حکومت «طاهریان» در خراسان بمنزله تأسیس حکومت نیم مستقل در این دیار بشمار می رود.

چندی بعد، یعقوب لیث صفار - که از مردم سیستان بود - قیام کرد، و قسمت عظیمی از خاک ایران را به زور شمشیر به اطاعت خویش در آورد.

یعقوب به آیین و رسوم ایران - مخصوصاً به زبان فارسی - علاقه وافر داشت، و جانشینان او نیز برای ترویج این زبان کوشش کردند، بدین طریق صفاریان از طرفی توانستند حکومت مستقلی تأسیس نمایند و از سوی دیگر زبان فارسی را احیا کنند و آن را جانشین زبان عرب سازند.

\* \* \*

## أجب عن الأسئلة التالية :

- اقوام عرب پیش از ظهور اسلام چگونه بودند؟
- چرا عربها توانستند در غالب جنگها و نبردها پیروز شوند؟
- آیا مردم فارس از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورشان راضی بودند؟
- اثر اختلاف طبقاتی بر کشاورزان و صنعتگران چه بود؟
- وقتی که ایرانیان با روح دین اسلام آشنا شدند، چه کار کردند؟
- چرا مسلمانان ایران خواستند که از هر فرصتی برای کسب استقلال استفاده کنند؟
- خدمتی که صفاریان به زبان فارسی کردند چه بود؟

\* \* \*

# الدرس الثاني

معاني المفردات :

أَوَّلِينَ : أوَّل

مَرَّگ : موت

نَاشی از : ناجم عن

حُکومت کردن : أن يحكم، يسيطر

بَانگ : صوت

گُوش : أذن

حُکمای گُذشته : الفلاسفة القدماء

أز جُملة : ومن بينها

رَد کردن : الرفض، الاعتراض

مُنتها : إلا أن

غير قابل تزلزل : راسخ، متين، ركين

بِیست أَصلِ حُکمتِ إلهی : المبادئ العشرية للفلسفة الإلهية

مُورِد تصویب : موضع إقرار

بِپذیرند : يقبلون ( پَذیرُفتن - پذیر )

نشان دَادن : البيان، الإظهار

قَصَد دَارد : يقصد، يهدف إلى ( قصد داشتن )

نَادانی : جهل

نَآن خُورْدن : أكل العيش، التکسّب

أز دَسْت دَادن : أن يفقد

نَظر : رأي

موقعیت : مكانة

## غزالی در دانشگاه های اروپائی (\*)

حُجَّتِ الْإِسْلَام أَبُو حَامِدٍ غَزَالِي دَر سَالِ ۱۱۱۱ مِیلادی وَفَاتِ یَافَتْ، وَאוֹלֵין کِتَابِ أُو دَر سَالِ ۱۱۴۵ مِیلادی (یعنی سی و پنج سَال بعد از مَرگِ او) دَر اِسپانیا بَزبانِ لَاتینی تَرْجمه شُدِه است.

شَكْ نِیست کِه شُهْرَتِ سَرِیعِ غَزَالِي دَر اُروپا نَاشی اَز این بُوْدِه کِه دَانشْمَنْدانِ اِسپانیا زَبانِ عَرَبی را مِی دَانستند، چُون مُسْلِمین بَر قِسمتِ بُزرگی اَز اِسپانیا حُکومتِ مِی کَرْدند، وَدَر اَغْلَبِ شَهرهایِ اِسپانیا مَسْجِدْ وَجُود دَاشت وَبَانْگِ اَذانِ بِگُوشِ مِی رَسید.

اوֹلֵין کِتَابِ غَزَالِي - کِه دَر اِسپانیا بَزبانِ لَاتینی تَرْجمه شُد - کِتَابِ «مَقاصِدِ الْفَلاسِفَة» است.

غَزَالِي دَر این کِتَابِ نَظْریهٔ هَایِ فَلَسیفِی حُکْمایِ گُذَشتِه اَز جُمْلَه نَظْریهٔ اَرِسْطو را رَدْ کَرْد، مُنْتَهَا نَه بَا شِدَّتِ رَدْ کَرْدنِ اَنها دَر کِتَابِ مَعْرُوفِ دِیْگَرشْ بَاسْمِ «تَهافتِ الْفَلاسِفَة».

دُرُوسی کِه دَر دَانشْگاهِ هَایِ اَنگَلِستانِ تَدْرِیسِ مِی شُد دَر دَرَجَهٔ اوֹلِ زَبانِ لَاتینی بُوْد، وَدَر دَرَجَهٔ دُوُمِ تَارِیخِ وَجُغرافیَا وَفَلَسیفَه را تَدْرِیسِ مِی کَرْدند.

فَلَسیفَه ای کِه دَر اَن دَانشْگاهِ ها تَدْرِیسِ مِی شُد حِکْمَتِ یُونانِیانِ

---

(\*) از ادوار توماس انگلیسی، ترجمهٔ ذبیح الله منصوری.

و افلاطونیان جدید بود.

در آن دانشگاه ها، حکمت ارسطو رکن غیر قابل تزلزل علوم بود، و هیچ دانشمند نمی توانست چیزی بگوید که مغایر با حکمت ارسطو باشد.

لذا دانشمندان آن دانشگاه ها نمی توانستند که صریح، نظریه غزالی را در خصوص رد کردن بیست اصل حکمت الهی (که مورد تصویب حکمای قدیم بود) بپذیرند.

آن دانشمندان نشان می دادند که غزالی - گرچه يك دانشمند بزرگ می باشد - اما فیلسوف جدلی است، و قصد مجادله دارد نه کشف حقیقت.

شاید آن دانشمندان نمی خواستند که - اگر نظریه غزالی را در خصوص رد کردن بیست اصل حکمت الهی بپذیرند - اعتراف به نادانی خود کنند و وسیله نان خوردن را از دست بدهند.

\* \* \*

### أجب عن الأسئلة التالية :

- کتاب مقاصد الفلاسفه غزالی، چند سال بعد از مرگ او به زبان لاتینی ترجمه شده است؟
- شهرت سریع غزالی در اروپا از چه ناشی بوده است؟
- دانشمندان اسپانیا چرا باید زبان عربی را بدانند؟
- نظر غزالی در باره نظریه های فلسفی حکمای گذشته چه بوده است؟
- موقعیت ارسطو در نظر دانشمندان اروپا چگونه بوده است؟
- آیا آن دانشمندان می توانستند صریحاً نظر غزالی را در باره ارسطو بپذیرند؟
- چرا آنها از قبول نظریه غزالی امتناع می ورزیدند؟

\* \* \*

## الدرس الثالث

معاني المفردات :

درآمد : دخل	كشيش : قسيس
هنگام شب : أثناء الليل، إذا حلّ الليل	اطلاع داشتن : المعرفة، الإلمام
بلکه : بل	گردیدن (= شدن) : الصيرورة
مهمانخانه : نزل، بيت لإقامة المسافرين	احداث : إنشاء
والغرباء	بیاموزند : يتعلمون (آموختن : آموز)
روستائی : ريفي، قروي	درس خواندن : أن يدرس
گذرانیدن : أن يقضي، أن يمضي	تربيت شدن : أن يُربى
كالج : كلية، معهد علمي College	وجود داشتن : الوجود، أن يوجد
آموزش و پرورش : التربية والتعليم	تماس : اتصال
ثروتمند : غني	وارد کردن : الإدخال
هنوز : حتى الآن	وَأ داشتن : الحثُّ على، الدفع إلى
مانند : مثل	چون : مثل
هزینه : نفقات، مصروفات	محصّلين : التلاميذ، الطلاب
پردازند : يدفعون (پرداختن : پرداز)	شبانہ روزی : الإقامة الدائمة، ليل نهار
در صورتیکه : في حين أن	منظور : هدف
با : مع، مُسند إلى	آغاز : بداية
روش : النهج، الطريقة، الأسلوب	حاصل شدن : أن يحصل، يتم، يجري
رسم : تقليد	دارای : تمتلك
از حیث : من ناحية، من جهة	عوايد : إیرادات
آسوده خاطر : فارغ البال	موقوفات : الوقف، ما يوقفه الناس
	من أموال و ريع عقارات أو أراضٍ على مشروع لخدمة الناس

## اولین دانشگاه انگلستان (\*)

قبل از جنگ های صلیبی کشیشان اروپا دانشمند بودند ولی آنها از علوم شرق اطلاع نداشتند و جنگ های صلیبی سبب گردید که اروپائیان احداث مدرسه را از مسلمان بیاموزند .

قبل از جنگ های صلیبی در اروپا مدرسه بود ، ولی فقط کشیش ها در آن مدارس درس می خواندند و تربیت می شدند و جز مدرسه مذهبی مدرسه ای دیگر در اروپا وجود نداشت و در آن مدارس مذهبی فقط علوم دینی را تدریس می کردند .

تماس اروپائیان با مسلمان در جنگ های صلیبی ، علوم شرق را وارد اروپا کرد ، و اروپائیان را واداشت که مدارسی چون مدارس شرق تأسیس کنند ، و در آنها علوم غیر مذهبی را تدریس نمایند .

اولین دانشگاه که در انگلستان در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی بوجود آمد در منطقه «اوکسفورد» تأسیس شد . و خواستند که مثل دانشگاه های شرق ، محصلین را شبانه روزی کنند ولی این منظور در آغاز حاصل نشد .

چون دانشگاه های شرق دارای عواید دائمی بودند ، و این عواید از محل موقوفات بمدارس میرسید ،

---

(\*) از ادوار توماس انگلیسی ، ترجمه ذبیح الله منصوری .



ولی دانشگاه او کسفورد درآمد نداشت ، و معلمین و محصلین دانشگاه هنگام شب در آنجا نمی خوابیدند ، بلکه در چند مهمانخانه روستائی شب را می گذرانیدند .

امروز دانشگاه او کسفورد - که دارای بیست و یک کالج نیز هست - یکی از مؤسسات آموزش و پرورش ثروتمند جهان است ، اما هنوز هم مانند روز اول محصلین آن دانشگاه باید هزینه معاش و تحصیل خود را بپردازند .

در صورتی که در شرق ، هزینه معاش و تحصیل دانشجویانی که به دانشگاه می رفتند ، با آن مدرسه بود .

در دانشگاه های دیگر اروپا نیز ، همان روش وجود داشت ، و اروپائیان - که رسم تاسیس مدرسه غیر مذهبی را از شرق آموختند - نتوانستند مانند مدارس شرقی ، محصلین را از حیث وسائل معاش و تحصیل آسوده خاطر کنند .

\* \* \*

### أجب عن الأسئلة التالية :

- اروپائیا احداث مدرسه غیر مذهبی را از کجا آموختند ؟
- دانشگاه او کسفورد کی تاسیس شد ؟
- مدارس شرق هزینه معاش و تحصیل دانشجویان را از کجا تامین می کرد ؟
- آیا معلمین و محصلین دانشگاه او کسفورد در خود دانشگاه می خوابیدند ؟
- حالا ، هزینه معاش و تحصیل دانشجویان او کسفورد با خود دانشگاه یا با دانشجویان است ؟

\* \* \*

## الدرس الرابع

معاني المفردات :

مُورِد ... قرار گرفته است : قد	سَر آمد : قدوة
أصبح موضع ...	پزشکی : طبى
روان : سلس	بهره : نصيب
محکم : قوى	روزگار : عصر، عهد
سَرشار : ممتلى بـ	خواجہ نظام الملك : السيد نظام الملك،
انسان دوستى : محبة الإنسانية	الوزير الكبير المعروف للدولة السلجوقية
غُرور : عِزّة، كرامة	کَمَل : مساعدة
عليه : ضد	چند تن از دانشمندان : بعض العلماء
بيدادگرى : الظلم	سَال شماری : التقويم
بيعدالتى : العَبْنُ، عدم العدالة	انجام دادن : أن يُتم
نگاشتن : أن يكتب، (نگار)	آنگاه : ثم
نوروزنامه : كتاب عن عيد	مأمور : مسئول
النوروز، منسوب إلى عمر الخيام	رصد خانه : مرصد
نسبت دادن : أن ينسب	تا سال ... دایر بود : ظل يعمل
ساده : سهل	سرودن : أن ينظم، ينشد
همچنانکه : كما	شاهکار : إحدى الروائع
بر مى آید : يظهر، يتضح (بر	جاودانى : خالد
آمدن)	بشمار رفتن : يُعدّ، يُحسب
چگونگی : كيفية	زبانهای زنده : اللغات الحية
باستانی : قديم	توجه : اهتمام
	تحسين : إشادة، مدح
	شعر دوست : مُحب للشعر

حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم نیشابوری معروف به خیام از دانشمندان و شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است. او در غالب علوم زمان خویش مخصوصاً ریاضیات و حکمت و نجوم سرآمد فضلا و ادبا و از علوم دینی و تاریخی و پزشکی نیز بهره کافی داشت.

خیام، به روزگار پادشاهی ملکشاه و وزارت خواجه نظام الملک به کُمک چند تن از دانشمندان عصر خود تقویم را اصلاح کرد، و صحیح ترین محاسبه سال شماری را که به تقویم جلالی معروف است انجام داد. آنگاه مأمور تأسیس رصد خانه ای شد که تا سال ۴۸۵ دایر بود.

خیام اشعاری به فارسی و عربی سروده و کتابهایی به هر دو زبان تألیف نموده است. معروفترین اثر وی رباعیات است که شاهکار جاودانی این شاعر بشمار می رود و به اغلب زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و مورد توجه و تحسین شعر دوستان و اندیشمندان قرار گرفته است.

رباعیات او روان و محکم و خالی از تکلف و تصنع است. از نظر محتوا و مضمون، رباعیات خیام حاوی افکار فلسفی و سرشار از عواطف انسان دوستی و غرور انسانی و اعتراض علیه بیدادگری

وَبِيعْدَالْتِی دَر جَهَانِ اسْت. غَیر از کِتَابِ بهایی کِه رَاجِع بِه عُلُومِ رِیاضی  
نِگاشْتِه کِتَابِی را نِیز بِه نَامِ نُورُوزِ نَامِه بِه وِی نِسْبَتِ مِی دَهْنْد کِه  
نَثْرِی سَادِه و رَوَان دَارْد و هَمچُنَانْکِه از اسْمِ آن بَر مِی آید دَر تَارِیخِ  
نُورُوز و چُگونگیِ مَراسِمِ اَینِ عَیدِ بَاسْتانی اسْت.

خِیَام دَر نِیشَابُور مُتَوَلَّد شُد، و دَر هَمین شَهر نِیز دَر سَالِ  
۵۲۶ ه.ق. و فَاَت یَافَت.

\*\*\*

أَجِبْ عَنِ الْأَسْئَلَةِ التَّالِيَةِ :

- خِیَام، دَر چَند عِلْمِ سَرآمدِ دَانِشْمَنْدَانُ بُود؟
- خِیَام، دَر کُدامِ رُوزگارِ تَقْوِیمِ و سَالِ شُماری را اِصْلَاح کَرْد؟
- خِیَام، بَرایِ سُرُودنِ شِعْرِ خُود کُدامِ زَبانِ را اِنتِخاب کَرْد؟
- مَعْرُوفْتَرینِ اَثَرِ خِیَامِ دَر ادبِیاتِ جَهَانِ چِیسْت؟
- رُباعِیاتِ خِیَامِ از نَظَرِ شَکْلِ و مُحتِوا چِگونه اسْت؟
- مُوضُوعِ کِتَابِ نُورُوزِ نَامِه - کِه بِه خِیَامِ نِسْبَتِ مِی دَهْنْد - چِیسْت؟

\*\*\*

## الدرس الخامس

معاني المفردات :

آراسته ترین : الأكثر زينة وبهاء

آراسته : مُزَيَّن

عبد الله طاهر : عبد الله بن طاهر مؤسس

الدولة الطاهرية

شروع شدن : البدء

پایتخت : عاصمة

آن را پایتخت خود کرد : جعلها عاصمة له

مركز حكومت خود را در آنجا قرار داده

بودند : كانوا قد جعلوا مركز حكمهم هناك

آبادی : عمران

افزودن : الزيادة ( افزای )

جغرافی نویسان : الجغرافيون

زیبایی : جمال

پر نعمتی : الوفرة

دلپذیری : الرّوعة

گفته های اینان : أقوال هؤلاء

بر می آید : يظهر، يبدو ( بر آمدن )

این است که : أن

دارای : يملك

هوا : جو

فراوان : وفير، كثير

کوچه : شارع صغير، حارة

پُر متاع : مملوء بالأمّعة

می خواند : كان يزعم، كان

يَدْعِي ( خواندن : خوان )

در همین دوران : في نفس

الفترة

چنین : هكذا، على هذا النحو

تمامی : مجموع، كل

خرد : صغير

نه بزرگ و نه خرد : لا هو

كبير ولا هو صغير

بنام : اسمها

درست : صحيح

انگاریم : نعدّ، نعتبر ( انگاشتن

– انگار )

باور نکردنی : غير قابلة

للتصديق

بایستی : كان يجب

جمعیت : عدد السكان

خانه پنج نفری : منزل

یتسع لخمسة أشخاص

دروازه : بوابة

آشکار شدن : أن يظهر

فَرَسَنگ : فرسخ

صَنف : اهل حرفه : ( اصناف :

اهل الحرف )

دَسْتِه : مجموعه

بَازارچه : سوق صغير ( بازار : سوق ،

چه : صغير )

گوناگون : متنوع

آبیاری کردن : الريّ

رودخانه : مجرى نهر

چاه : بئر

آب شیرین : ماء عذب

گشاده : مفتوح ( اسم مفعول من مصدر

گشادن - گشای )

منطقه ای زلزله خیز : منطقة زلازل

به چشم خود : بعينه

وی : هو

مرگ : موت

دَسْتِه جمعی : جماعي

ناگهانی : فجائي

نشانه : دليل

تَوَجّه : اهتمام

خُفتگان : نائمون ( خفته )

نَهْفَتگان : مختلفون

سبزه : نبتة خضرء

جويی : نهر ( جوی + یای

التنكير )

رَسْتَن : أن يثبت ( روى )

گویى : كان

ز = از : من

فَرِشته خویی : ملائكي ، فرشته :

ملاك ، خوى : طبع

شَاخ : غُصن

بَنَفْشِه : بنفسج

زَمين : أرض

خال : كلمة عربية الأصل تعني

الخال على خد الفتاة الجميلة

رُخ : وجنة ، وجه

نِگار : حسناء

## نیشابور در زمانِ خیام (\*)

نیشابور در زمانِ خیام یکی از آراسته ترین شهرهای خراسان بوده است. می دانیم که رونقِ این شهر در روزگارِ عبدالله طاهر شروع شد که آن را پایتختِ خود کرد، سپس عمرو لیث و امیران سامانی که مرکزِ حکومتِ خود را در آنجا قرار داده بودند، هر يك بر آبادی و اهمیتِ آن افزودند.

مورخین و جغرافی نویسان، که از يك قرن قبل از خیام تا روزگارِ او نیشابور را دیده و وصف کرده اند، نسبت به زیبایی و عظمت و رونق و پُر نعمتی و دلپذیریِ آن اتفاقِ نظر دارند. آنچه از مجموع گفته های اینان بر می آید، این است که نیشابور شهری بوده است دارای هوایِ خوش و آبِ فراوان و کوچه های وسیع زیبا و میدانها و بازارهای پُر متاع و کتابخانه ها و مسجد ها.

صاحبِ کتابِ حدود العالم (که تقریباً پنجاه سال قبل از تولدِ خیام نیشابور را دیده بود)، آن را «بزرگترین و غنی ترین شهرهای خراسان» می خواند. امامِ حاکم صاحبِ تاریخِ نیشابور، شهر را در همین دورانِ چنین وصف کرده است: «تمامی محلاتِ چهل و هفت بود، يك محلهء متوسط را که نه بزرگ و نه خُرد، بنام محلهء جولاهکان، تقریباً سیصد کوچه داشت ...» اگر این رقم را درست

(\*) از کتاب «جامِ جم» تالیف دکتر محمد علی اسلامی - ندوشن، با تصرف.

انگاریم، به این نتیجه<sup>۲</sup> باور نکردنی می‌رسیم که: تعداد کُوجه‌های نیشابور بایستی نزدیک به چهارده هزار بوده باشد، و اگر هر کُوجه را دارای بیست خانه<sup>۳</sup> پنج نفری حساب کنیم، جمعیت شهر به یک میلیون و نیم می‌رسد.

مقدسی در کتاب خود «أحسن التقاسیم» تعداد محله‌ها را چهل و دو ذکر کرده، وی می‌نویسد: «برخی از آن محله‌ها بقدر نصف شیراز است. و خیابانهای بزرگ آن - که به دروازه‌ها منتهی می‌گردد - از پنجاه خیابان کمتر نیست...» با توجه به اینکه شیراز در زمان مقدسی (قرن چهارم) خود شهر نسبتاً بزرگی بوده است، اهمیت نیشابور آشکار می‌شود.

در قرن چهارم مساحت شهر یک فرسنگ در یک فرسنگ بوده است.

این شهر دو بازار بزرگ داشت، و هر صنف و دسته، سرایی و بازارچه‌ای خاص خود داشته‌اند.

قناتهای گوناگون شهر را آبیاری می‌کردند. رودخانه<sup>۴</sup> نیشابور از قریه<sup>۵</sup> «بشتن قان» جاری بوده، یک فرسنگ در داخل شهر عبور می‌کرد. با این حال چاههای آب شیرین نیز در شهر وجود داشته است. نیشابور در منطقه<sup>۶</sup> ای مسطحی قرار دارد، افق گشاده و کوه دور است.



نیشابور منطقه ای زلزله خیز بوده، خیام آثار بعضی خرابیهای زلزله ها را به چشم خود دیده است. به نظر من اشاره فراوان وی به مرگهای دسته جمعی، به مرگ دختران و پسران جوان، و به مرگهای ناگهانی، نشانه توجه او به آثار زلزله های نیشابور است.

بَر مَفْرَشِ خَاكِ خُفْتِگانِ مِی بِنِیم    دَر زِیْرِ زَمِینِ نَهْفِتِگانِ مِی بِنِیم  
 \* \* \*  
 هَر سَبْزِه که بَر کِنارِ جُویِ رَستِه است    گُویِ زَلَبِ فَرِشْتِه خُویِ رَستِه است  
 هَر شَاخِ بَنَفْشِه که اَز زَمِینِ رُویَد    خَالِی است که بَر رُخِ نِگارِی بُوَدِه است

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية :

- رونق شهر نیشابور از کی شروع شد؟
- نظر مؤرخین و جغرافی نویسان، در باره نیشابور چه بوده است؟
- جمعیت نیشابور تقریباً به چند نفر می رسد؟
- مساحت شهر چند فرسنگ بوده است؟
- نیشابور، چند بازار داشت؟
- نشانه توجه خیام به آثار زلزله های نیشابور چیست؟

\* \* \*

## الدرس السادس

### معاني المفردات :

يَاذُ : ذكرى	نَامُ بُرْدَن : أن يذكر
آلَايشُ : التلوث، الاندماج في	شَايِد : ربما
بِي هَمَتَا : بغیر نظیر	پَیْدَا شُدَن : أن يظهر
خَاوَرَشَنَاس : مستشرق	مُوجَّه تَر : أكثر تبريراً
هُویدا : واضح	اُسْتَوَار : ثابت
تَکِیَه کَرْدَن : أن يعتمد	بُلَنَد : عال، مرتفع
بَالِیدَن : أن يفخر	وَارَستَه : حر، طليق ( وارسنگی : حرية )
رُوشَن : وضآء، واضح	آرَاستَه : مُزدان، مُهاب
آرَاستَه : مُزدَان	سَیْمَا : وجه
سَبُك : خفيف	پَرهیز گار : ذو عفة
اَنَدَاخْتَن : أن يقذف، يدفع	فَرزَانگی : عبقرية
مِیدَاَنَد : يُعد، يُعتبر ( دانستن )	

## اشعارِ عربیِ خیام(\*)

نخستین کسی که از خیام بعنوان شاعر نام برده است عماد الدین کاتب قزوینی در کتاب معروف خود «خریده القصر» است. این کتاب که قریب نیم قرن پس از وفات خیام تألیف گردیده - مجموعه معتبر است از شاعران ممالک اسلامی. مؤلف کتاب پس از آنکه خیام را بعنوان بزرگترین حکمای عصر و در قسمت ریاضیات بی همتا میگوید، سه بیت عربی از وی نقل میکند، و مدعی است آنرا در اصفهان برای وی روایت کرده اند.

قفطی در تاریخ الحکمای خود (که در اواخر قرن ششم تألیف شده) عین آن سه بیت را (بإضافة چهار بیت نقل میکند) که مجموعاً قطعه ایست مرکب از هفت بیت بدین قرار :

إِذَا رَضِيتُ نَفْسِي بِمَيْسُورِ بُلْغَةٍ  
يُحْصِلُهَا بِالْكَدِّ كَفِّي وَسَاعِدِي  
أَمِنْتُ تَصَارِيفَ الْحَوَادِثِ كُلِّهَا  
فَكُنْ يَا زَمَانِي مَوْعِدِي أَوْ مَوَاعِدِي  
وَلِي فَوْقَ هَامِ النَّيِّرِينَ مَنَازِلُ  
وَفَوْقَ مَنَاطِ الْفَرْقَدَيْنِ مَصَاعِدُ

(\*) رجوع کنید به کتاب «دمی باخیام» از علی دشتی، تهران، سال ۱۳۳۴، ص ۶۲.

أليس قُضِيَ الأفلاكِ من دَوْرِها بأنْ  
تُعِيدَ إلى نحسٍ جميعَ المُساعدِ  
فيا نفسُ صبراً عن مَقِيلِكَ إِنَّمَا  
تَخِرُّ ذُرَّاهَا بانقِضاضِ القواعدِ  
متى ما دنتْ دُنياكَ كانتْ بعيدةً  
فَوا عَجَبِي مِنْ ذَا القريبِ المُباعِدِ  
إِذا كانَ محصُولُ الحِياةِ مَنيَةً  
فسيَّانِ حالاً كُلُّ ساعٍ وقاعدِ

«شهرزورى» در نزهة الأرواح (أوايل قرن هفتم) قطعهء فوق را  
بإضافهء دو قطعهء دیگر به خیام نسبت میدهد، که عبارتند از:

تدينُ لِي الدُنيا بل السبعةُ العُلى  
بل الأفقُ الأعلى إِذا جاشَ خاطري  
أصومُ عن الفحشاءِ جهراً وخفيةً  
عَفافاً، وإِطاري بتقدیسِ فاطري  
وكمْ عَصَبَةٌ ضَلَّتْ عن الحقِّ فاهتدتْ  
بَطُرُقِ الهدى من فيضِ المتقاطرِ

فإن صراطي المستقيم بصائر  
نصبن على وادی العمی كالقناطر

\*\*\*

رَجِيتُ دَهْرًا طَوِيلًا فِي التَّمَاسِ أَخِ  
يُرَاعِي وَدَادِي إِذَا ذُو خِلَّةٍ خَانَا  
فَكَمْ أَلِفْتُ وَكَمْ آخِيتُ غَيْرَ أَخِ  
وَكَم تَبَدَّلْتُ بِالْإِخْوَانِ إِخْوَانَا  
وَقُلْتُ لِنَفْسِي لَمَّا عَزَّ مَطْلِبُهَا  
وَاللَّهِ مَا تَأَلَّفِي مَا عَشْتُ إِنْسَانَا

شاید بعضی از خاورشناسان در انتساب این ابیات به خیام شک کنند، ولی چون قرینه ای در دست ندارند و دلیلی وجود ندارد که از خیام نباشد و صاحب دیگری برای آنها پیدا نشده است، علاوه سه نفر از مورخان نزدیک به عصر خیام آنرا بنام وی ثبت کرده اند، احتمال اینکه ابیات نامبرده از خیام باشد موجه تر و معقول تر است، چون مضامین این ابیات مطابق ذوق و فکر خویش می باشد.

از خلال این ابیات مخصوصاً اگر تعبیرات عربی آن در نظر باشد مردی قوی الروح، دارای سجایای استوار، با وقار و بلکه قدری عبوس هویدا میشود. به همت بلند خود تکیه میکند، به وارسنگی و استغنائی خود میبالد. مخصوصاً بیت دوم قطعه دوم معبر شخصیت و قوت سجایای اوست:

أَصُومُ عَنِ الْفَحْشَاءِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً

عَفَافًا، وَإِفْطَارِي بِتَقْدِيسِ فَاطِرِي

این سیمای روشن و با صفوت، این فطرت پرهیزگار و انسانی،  
این طبیعت و ارسته و آراسته باعتدال و فرزانگی بکلی مباین آن  
صورتیست که (از رباعیات جلف و سبک) در ذهن عامه مردم نقش  
بسته است، و ما را بیاد عقیده ای میاندازد که قفطی (قفطی مخالف  
و منتقد خیام) در باره وی میگوید که «خیام پرهیز از آرایش به  
شهوات را اساس انسانیت و ارتقا بطرف مبدأ اعلی میداند».

\*\*\*

أَجِبْ عَنِ الْأَسْئَلَةِ التَّالِيَةِ :

- عماد الدین قزوینی، راجع به خیام چه می گوید؟
- چرا احتمال نسبت این ابیات به خیام صحیح است؟
- آیا سیمای خیام در ابیات عربی او موافق صورتی که در ذهن عامه مردم  
نقش بسته است؟

\*\*\*

## الدرس السابع

معاني المفردات :

سَر و صدا : تهليل، صياح	يَا دُگَارها : ذكريات
حَضَرَات : السّادة الحاضرون	هَنگاميكه : عندما، حين
مُورِد تحسين واقع گرديدن : أن	رُوزنامه : صحيفة، جريدة
يصبح موضع إعجاب	رُوزنامهء کاوه : جريدة «كاوه» كانت
حكايت كردن : أن يحكي، أن	تصدر باللغة الفارسية في ألمانيا (برلين)
ينم عن	جَنگ جَهاني أول : الحرب العالمية الأولى
نِگاه : نظرة	بِبايان رَسيدن : أن ينتهي
تَنَد و تيز : حادّ	گوناگون : متنوع
دُوختن : أن يرمق، يركّز (النظر)،	سَخَن رانَدن : الحديث
أن يحيك، يخيّط (دُوز)	سَر انجَام : في النهاية
تَمجيد : الثناء	دَل بِدريا زدن = خطر كردن : أن يخاطر
تَشويق : تشجيع	تَرَس : خوف
سَبَقَت جستن : أن يسبق	لَرَز : ارتجاف، ارتعاش، رُعب
چنان ... كه : حتى إن	داستان : قصة
گفتنی نیست : لا يمكن وصفه	سَر گَرَمی : تسليّة، هواية
(الباء لاحقة تفيد اللياقة)	پَرخاش : مقاطعة واعتراض
فِي المجلس : فوراً، في الحال	گوش دادن : أن يُنصت
مقرر داشتن : أن يقرر	بیشتر : في الأغلب
چندی بعد : بعد مرة	سَر تا پا گوش : كلّهُ أَذُنٌ صاغية
شُكْر : سَكْر	هنوز داستان بِبايان نَرسيده بود :
شماره : عدد	لَمْ تَكُنِ القصة قد وصلت بعد إلى النهاية
بِجَاب رَسيدن : أن يُطبع	مُورِد تحسين : موضع إعجاب

## یادگار هائی از روزهای جوانی

از: سید محمد علی جمالزاده (\*)

هنگامیکه روزنامه «کاه» در برلن انتشار می یافت و جنگ جهانی اول پایان رسیده بود، نوبت بمن رسید. آن شب خود را سخت معذب دیدم. یاران همه اهل فضل و کمال بودند و آنهمه کتاب به زبانهای گوناگون و علی الخصوص به زبان فارسی و عربی خوانده بودند که حتی اسم آنها بگوش من جوان بیست و چندساله نرسیده بود. متحیر بودم که درباره چه موضوعی می توانم سخن بپرانم.

سرانجام دل بدریا زدم و باترس و لرز داستانی را که برای سرگرمی خود نوشته بودم با تقدیم معذرت برایشان خواندم. منتظر پرخاش بودم ولی همه ساکت مانده بودند و بدقت گوش می دادند. قزوينی

---

(\*) السید محمد علی جمالزاده من رَوَاد کُتَاب القصة الفارسية في العصر الحديث، وهو يتحدث هنا عن ذكرياته حين كان شاباً في العشرينيات من عمره يقيم في العاصمة الألمانية «برلين». وكانت إدارة تحرير مجلة «كاه» - التي كانت تصدر بالفارسية هناك - تعهد إليه ببعض المهام. وذات ليلة جاء عليه الدور للحديث في موضوع من الموضوعات أمام كبار محرري المجلة، وكان من بينهم العلامة محمد بن عبد الوهاب القزويني، فاحسَّ جمالزاده بالهيبة، لكنه استجمع شجاعته وقرأ عليهم قصة كان قد كتبها على سبيل التسلية، فادهشه أن القصة أثارت إعجابهم.



- که ترس و رُعبِ من بیشتر از ناحیه<sup>۶</sup> او بود - سر تا پا گُوش شده بود.

هنوز دَاسْتانِ پَایان نرسیده بود که مُوردِ تَحسینِ بَا سَر و صدای حَضراتِ وَاَقع گَرَدیدم. قَزوینی بَا حَالی که از اَعجابِ حَکایتِ مِیکرد نِگاهِ تَنَد و تِیزِ خُود را بَمن دُوخته بود و دَر تَمجید و تَشویقِ بَر دِیگرانِ سَبقتِ مِی جُست. چنان دَر تَعجب و حیرت بودم که گُفتنی نیست. فِی المَجلسِ مُقرر داشتند که دَاسْتانِ دَر رُوزنامِه<sup>۶</sup> کاوه بَچاپ بَرسد. چندی بَعد بَا عَنوانِ «فَارسِی شَکر است» دَر شَماره<sup>۶</sup> اولِ اَز دُوره<sup>۶</sup> جَدیدِ آن رُوزنامِه (شَماره غره<sup>۶</sup> جُمادی الاولی ۱۳۳۹ قمری مطابق با ۱۱ ژانویه ۱۹۲۱ میلادی) بَچاپ رَسید. اِینِ اَوَلینِ دَاسْتانی اَست که بَقلمِ مَن بَچاپ رَسیده است.

\* \* \*

### أجب عن الأسئلة التالية :

- ۱ - رُوزنامِه<sup>۶</sup> «کاوه» دَر کُجا اَنتشارِ مِی یَاft؟
- ۲ - جَمالزاده، چِرا آن شَب خُود را مُعذَّب دِید؟
- ۳ - او، بَرایِ اِیشان چِه خَواند؟
- ۴ - چِرا تَرس و رُعبِ جَمالزاده از ناحیه<sup>۶</sup> قَزوینی بَیشتر بود؟
- ۵ - اسمِ آن دَاسْتانِ چِیست؟
- ۶ - آن دَاسْتانِ، دَر کُدام شَماره<sup>۶</sup> مَجله<sup>۶</sup> کاوه بَچاپ رَسید؟

\* \* \*

## الدرس الثامن

معاني المفردات :

بَانْگ : صوت

نَای = نِي : ناي ( الآلة الموسيقية )

چُون : عندما

حكايت مِي كُنَد : يحكي

جُدائی : الانفصال ( يعني انفصال

الإنسان عن أصله العلوي وهبوطه من

الجنة ومقام القرب من الله إلى الأرض )

نِیستان : منبت الغاب ( الذي هو

الموضع الذي تُقطع منه قطعة من الغاب

تُستخدم نايًا )

تَا : منذ أن

مَرا = مَن را : أنا في حالة المفعولية

ببريده اَنَد : قطعوا

نَفيرم : نفيري، صوتي

( نفير + م ضمير ملكية )

نَاليده اَنَد : قد ناحوا

سینه : صدر

شَرَحَه شرحه : ممزق

بِگَویم شرح = شرح گَویم : أشرح

دَرَد : ألم

اشتیاق : الشوق ( إلى الأصل الأول )

هَر کَسی کَاو : كل من ( کَاو = كه أو )

دُور مَآند : يبقى بعيداً

بَاز جُوید : يُديم البحث، يظل يبحث

( بَاز جُستن )

روزگارِ وَصَل : وقت الوصال، وقت

اللقاء

جَمعیت : جمع من الناس

نَالان : نائحاً

جَفَت : قرين

بَد حال : بائس

خوشحال : سعيد، مسرور

يَاَر : رفيق، حبيب

اَز ظَن خُود : ظناً منه

وَز = وَاَز : ومن

دِرُون من : أعماقي

نَجِست : لم يبحث ( جُستن )

سَر من : سري

ناله : نواح

ليك : ولكن

چشم و گُوش را آن نور نيست :

ليس للعين والأذن ذلك النور

( أي أُنَى للعين أن ترى وللأذن

أن تسمع ما لا يقع في دائرة الحس،

بل هو نور )

آتَش: نار

بَاد: هواء، نفخ

هَر كِه اين آتَش نَدَارَد: كل لا يملك  
هذه النار

نِيسَت باد: لا كان، لا وُجد

كَانْدَر = كِه اَنْدَر: الذي هو في

جَوْشِش عَشَق: فورة العشق

حَرِيف: جليس، أنيس

پَرْدَه: لها معنيان: الحجاب أو الستار،  
الأنين

پَرْدَه هَايش پَرْدَه‌اَي مَآ دُرِيد:

مَزَقْتُ أَصْوَاتِ أَتْنِه حَجَابِنَا، بمعنى

أَن صَوْتَ النَّاي كَشَفَ أَسْرَارَنَا وَجَعَلْنَا

نَعْلَن عَمَّا نَخْفِيهِ مِنْ أَسْرَارٍ فِي صَدُورِنَا

زَهْر: سُم

تَرِيَاق: الدواء الذي يشفي السم

كِه دِيد: من رأى

پَر خُون: مخضَب بالدم

قَصِّه هَا ... مِي كُنْد: يقص قصص

دَر نِيَايَد: لا يعرف، لا يدرك

(دَر يَافْتَن - درياب)

پِخْتِه: ناضج، مجرب

خَام: ساذج

پِسِي: إذن

سَخْن كُوتَاه بَايَد: يجب اختصار الكلام

بِگَسَل: فُك (فعل أمر من گَسَسْتَن)

بَنَد بِگَسَل: فك القيد

چَنَد بَاشِي: كثيراً ما كنت

چَاك: ممزق

حَرَص: طمع

پَاك: طاهر، خالٍ من الكدر

شَاد بَاش: هنا

سُودَا: حُب، هيام، جُنون بـ

جَمَلِه: كل

عَلِت: مرض

نَخَوَت: فخر

نَامُوس: شرف

اَفَلَاطُون: الفيلسوف اليوناني المعروف

جَالِينُوس: الطبيب اليوناني المعروف

بَر أَفْلَاك شُد: صعد على الأفلاك،

تَجَاوَزَ الْأَفْلَاك

دَر رَقَصْ آمَد: اندمج في الرقص

چَالَاك: نشيط، خفيف الحركة

پِنِهَان: مُخْتَفٍ

زِير: الوتر الأدنى من آلة العود

الموسيقية، الصوت الحاد الرفيع

بِم: الوتر الأعلى من العود،

الصوت الغليظ

فَاش اگَر گَوِيَم: لو أنني أبوح (فَاش

گَفْتَن)

بَرَهَم زَنَم: أَحْطَمَ (بَرَهَم زَدَن)

فَهَم اگَر دَارِيد: إن كان لديك فهم

جَان رَا رِه دَهِيد: اعط للروح سبيلا

بَعْدَ از آن: وَمِنْ ثَمَّ

پَا دَر رِه نَهِيد: ضع القدم في الطريق

## بانگِ نای (\*)

بَشْنُو از نِی چُون حَکایت می کُند      و ز جُدا ییها شِکایت می کُند  
 کَز نِیستان تا مَرا بُریده اند      از نَفِیرم مَرَد و زَن نَالیده اند  
 سِینه خَواهم شَرَحه شَرَحه از فِراق      تا بِگویم شَرَح دَرْدِ اِشتِیاق  
 هَر کَسی کاو دُور مَاند از اَصْل خِویش      باز جُوید رُوزگارِ وِصلِ خِویش  
 مَن به هَر جَمعِی نالان شُدم      جُفتِ بَدحالان و خُوشحالان شُدم  
 هَر کَسی از ظَن خُود شُد یارِ مَن      و ز دُرونِ مَن نَجُست اَسرارِ مَن  
 سِرِّ مَن از نالهٔ مَن دُور نیست      لَیک چَشم و گُوش را آن نور نیست  
 آتِشِ اِین بانگِ نای و نیست بَاد      هَر کِه اِین آتِش نَدارد نیست بَاد  
 آتِشِ عِشقست کَاندَرِ نِی فِتاد      جُوشِ عِشقست کَاندَرِ مِی فِتاد  
 نِی ، حَریفِ هَر کِه از یاری بُرید      پَرده هَایش پَرده هایِ مَا دُرید  
 هَمچُو نِی زَهری و تِریاقی کِه دید      هَمچُو نِی دِمَساز و مُشتاقی کِه دید  
 نِی ، حَديثِ رَهِ پَر خُون می کُند      قِصه هایِ عِشقِ مَجنونِ می کُند  
 در نِیابد حالِ پُخته هِیچ خَام      پَس سُخَن کُوتاه بَاید وَالسَّلام

\* \* \*

بند بگسل، باش آزاد ای پسر      چُند باشی بند سیم و بند زر

(\*) از مثنوی جلال الدین رومی معروف به «مولوی».

هَر كِه رَا جَامِه زِ عِشْقِي چَاك شُد	أَوْ زِ حَرَصٍ وَ عَيْبِ كُلِّي پَاك شُد
شَادْ بَاشِ اِي عِشَقِ خُوشِ سُودَايِ مَا	اَي طَبِيبِ جُمْلَه عِلْتَهَايِ مَا
اَي دَوَايِ نَخُوتِ وَ نَامُوسِ مَا	اَي تُو أَفْلَاطُونِ وَ جَالِينُوسِ مَا
جَسْمِ خَاكِ از عِشَقِ بَرِ أَفْلَاكِ شُد	كُوهِ دَر رَقَصِ آمَدِ وَ چَالَاكِ شُد
سِرِ پَنَهَانِسْتِ اِنْدَرِ زِيرِ وَ بَمِ	فَاشِ اِگَرِ گُويِمِ جَهَانَ بَرِ هَمِ زَنَمِ
اِيْنِ حَقِيقَتِ رَا شِنُو از گُوشِ وَ دِلِ	تَا بَرُونِ آيِي بِكُلِّي زِ آبِ وَ گِلِ
فَهْمِ اِگَرِ دَارِيْدِ جَانِ رَا رَه دَهِيْدِ	بَعْدِ از آن از شُوقِ پا دَر رَه نَهِيْدِ

\* \* \*

## الدرس التاسع

معاني المفردات :

يَادَدَاشْتَهَا : مذكرات

دَرَبَارَه : حول

رَوَابِطُ : علاقات

زَبَان : لغة، لسان

پَيَوَسْتَه : دائماً

از يكديگر : من بعضهما

بِه عَارِيَتِ گِرَفْتَن : أن يستعير

دَادُ وِسْتَد : العطاء والأخذ

( مصدر مرخم من دَاذَن وِسْتَدَن )

آنها : هُم، هُن، أولئك

مِي تَوَان : يُمكن

هَر چَند : رغم أن

مَرز : حد

نَمِي تَوَان : لا يُمكن

مُشَخَص سَاخْتَن : أن يحدد

از ... گِرَفْتَه تَا : من ... إلى

شَهَرِي : حضري، مدني

( منسوب إلى المدينة )

أَبزار : وسيلة، آلة، أداة

أَز لِحَاظ : من ناحية

تَحْسِين : إشادة، مدح

شِعْر دُوست : مُحب للشعر

بَدِين = بَايِن : بهذا، بهذه

گُونه : نوع

نُفوذ : سيطرة

دُوم : الثاني، الثانية

هَمَان : نفس

آغاز : بداية

آغاز شدن : أن يبدأ

هَنگام : وقت

رُو بَرُو گَرْدِيدَن : أن يواجه

داشتن : أن يملك، أن يكون له

شناخته : معروف ( اسم مفعول من

شناختن )

گوناگون : متنوع

بیشتر : مُعظم

رشته : فرع، خيط، قطاع

زندگی : الحياة

پیشہ وران: اهل الحرف والصنائع به پای ... نرسید: لم یصل لدرجة

(مفردها: پیشہ ور)

بطوریکہ: بحيث أن، حتیٰ إن

خُورَاک: ماکل

گردیدن: أن یصبح (گرد)

پُوشاک: ملبس

گذاشتن: أن یتَرَک (گذار)

گُل: ورد

بازشناختن: المعرفة، الیقین

گیاه: عشب

جداگانہ: منفصل

ہر آنچہ: کل ما

شروع گردیدن: أن یتبدأ

آشنا شدن: أن یعرف

دو سہ: اثنان أو ثلاثة

طولانی: طویل

فترت: خمود، خمول، فترہ

ہمہ: جمیع

دور ماندن: أن یتباعد

پُرماہ: قوي، متین

گفتگو: الکلام، الحوار

کَمَک: عَوْن، مُسَاعَدَة

دوبارہ: مرۃ أخرى

(کَمَک کردن: أن یساعد)

بازگشتن: أن یرجع (باز گرد)

فراوان: کثیر

نویسندگان: الکُتَّاب

زیرا: لان

پرداختن: أن یعمد إلی - یقوم بـ

نَتَوَانَسْتَنَد: لم یستطیعوا

(پرداز)

(تَوَانَسْتَن - تَوَان)

گسترش: اتساع

به کار بردن: أن یستعمل

یافتن: أن یجد (یاب)

خواندن: أن یُسَمی، یقرأ،

جامعہ: مجتمع

یستدعی (خوان)

نیرومند: قوی

بَا اینکہ: مع أن

کاروان: قافله

به عاریت گرفته شدہ: مستعار

دانش: علم

هیچکدام: أي منها

عقب مانده: متخلف

شَتَاتَن: أن يسارع ( شتاب )	كَمْ مَایه: ضعيف، قليل البضاعة
يَارِى نِمُودَن: أن يساعد، يُعين	نَاتَوَان: عاجز
بَدِين تَرْتِيب: وعلى هذا النحو	جِهَت: سبب، من أجل
تَا اَيْنَجَا: إلى هنا	جُبُرَان: تعويض
هَنِكَا مِ نِيَا ز: وقت الحاجة	كَمْ بُود: نقص
يَارِى: معونة، مساعدة	رُوى آوَرَدَن: أن يتجه، يلتفت
دِیْگَر: آخر	كَمْ: ناقص
بَر خُورْدَار شُدَن: أن يتمتع بـ	گِرَفَتَن: أن يأخذ ( گیر )



## یادداشت‌هایی در بارهٔ روابطِ دُو زبان : فارسی و عربی (\*)

دُو زبانِ فارسی و عربی از روزگارِ قدیم پیوسته از یکدیگر کلمات و اصطلاحاتِ زیادی به عاریت گرفته اند. دادوستدِ لغوی بین آنها را می‌توان به دُو دوره تقسیم کرد، که هر چند مرز بین آن دُو را نمی‌توان مشخص ساخت، ولی از لحاظِ صفتِ غالب بر هر دوره می‌توان آنها را بدین گونه تعریف کرد که : دورهٔ اول دورهٔ نفوذِ زبانِ فارسی در عربی است، و دورهٔ نفوذِ زبانِ عربی در فارسی.

نفوذِ زبانِ فارسی در عربی از همان آغازِ انتشارِ اسلام در ایران آغاز شد. در آن هنگام زبانِ عربی که با اسلام از جزیرهٔ العرب خارج شده بود در ایران با اشیاء و مفاهیمی روبرو گردید که برای آنها کلمات و اصطلاحاتی نداشت، چون آنها در زندگیِ صحرائیِ عربها قبلاً شناخته نبودند. این اشیاء و مفاهیم متعدد و گوناگون بودند و بیشتر رشته‌هایِ زندگی را شامل می‌شدند از: اصطلاحاتِ دیوانی و اداری و علمی گرفته تا وسائلِ زندگیِ شهری و ابزار و آلاتِ پیشه‌وران و انواعِ خوراکیها و پوشاکها و گلها، گیاهها و هرآنچه در ایران و با نامهایِ فارسی با آنها آشنا شدند.

---

(\*) از دکتر محمد محمدی، استاد دانشگاه تهران، و استاد دیدار (زائر) الجامعة اللبنانية، بیروت.

در این دوران زبان فارسی که در این منطقه سابقه ای طولانی در همه این امور داشت و از این لحاظ پرمایه تر از عربی بود به زبان عربی کُمک فراوان کرد، زیرا عربها آنچه از این کلمات و مفاهیم را نتوانستند به زبان خود ترجمه کنند آنها را عیناً در زبان خود به کار بردند و آنها را مُعَرَّب خواندند. و با اینکه در زبان عربی از زبانهای دیگری هم کلمات و مفاهیم بسیاری به عاریت گرفته شده، ولی از بین همه آن زبانها هیچکدام از لحاظ کثرت و شمول کلمات مُعَرَّب به پای زبان فارسی نرسیدند، بطوریکه زبان فارسی مهمتترین زبانی گردید که بیشترین اثر را در زبان عربی گذاشت تا حدی که در زبان عربی برای بازشناختن اینگونه کلمات مُعَرَّب از فارسی رساله ها و کتابهای جداگانه ای تألیف گردید.

دوره دوم از وقتی شروع گردید که زبان فارسی پس از دوسه قرن فترت که از دایره علم و ادب و تألیف دور مانده و فقط زبان گفتگو و محاوره شده بود دوباره به جهان علم و کتابت باز گشت، و برخی از شعرا و نویسندگان ایرانی به نظم شعر یا نوشتن کتاب به زبان فارسی پرداختند. در این دوره زبان عربی بسبب قدرت و گسترشی که یافته بود (و زبان علم و ادب و دین و سیاست جامعه ای بسیار بزرگ شده بود) زبانی نیرومند و پرمایه بود. و برعکس آن، زبان فارسی در اثر فترت طولانی که از کاروان علم و دانش عصر - که همه به زبان عربی بود - عقب مانده بود، زبانی کم مایه و ناتوان شده بود، به این جهت

نویسندگان ایرانی که در این عصر عموماً با زبان عربی آشنا بودند برای جبران کمبودهایی که در زبان فارسی می یافتند به زبان عربی روی آوردند، و آنچه کم داشتند از آن گرفتند.

در این دوره زبان عربی بود که به کمک فارسی شتافت و آن را با کلمات و اصطلاحات خود یاری نمود. و بدین ترتیب زبان عربی مهم‌ترین زبانی گردید که بیشترین اثر را در این زبان به جای گذاشت.

تا اینجا وضع هر دو زبان، در این دادوستد لغوی، طبیعی و عادی بود، یعنی هر دو - هنگام نیاز - از کمک و یاری دیگری برخوردار شدند.

\* \* \*

#### أجب عن الأسئلة التالية:

- از روزگار قدیم، دو زبان عربی و فارسی از یکدیگر چه به عاریت می گرفتند؟
- آیا می توان دوره های داد و ستد لغوی بین دو زبان را تقسیم کرد؟
- نفوذ زبان فارسی در عربی از کی شروع شد؟
- اشیاء و مفاهیمی را که زبان عربی در ایران از آغاز انتشار اسلام - روبرو گردید، نام ببرید؟
- چرا عرب ها کلمات و مفاهیم فارسی را عیناً در زبان عربی به کار بردند؟
- اسم این کلمات و مفاهیم چیست؟
- زبان فارسی، چرا پس از اسلام، کم مایه و ناتوان شد؟
- نویسندگان ایرانی، برای جبران کمبود های زبان فارسی آثروها چه کار کرده اند؟

\* \* \*

## الدرس العاشر

### معاني المفردات :

گَرَم است بَازارِ مَحَبَّت = بازارِ مَحَبَّت	بِتَرَسْ : خَفَ (تَرَسِيدَن)
گَرَم است : سوق الحبة رائجة	مِیَازَارُ : لا تَوْذ (آزُرْدَن - آزار)
دُوخْتَم : حِكْتُ (دُوخْتَن)	رَه = راه : طریق، سبیل
پُود و تَار : السُّدَة واللُّحْمَة (في	رَسْتِگاری : الاستقامة، الصدق
الاقمشة)	هَمین : هذا هو
دِی : اُمس	بَس : كَفَى
یَاد مَكُن : لا تتذكر، لا تعبأ	زِ دَسْتُ = آز دَسْتُ : بسبب
فَریاد مَكُن : لا تبك، لا تَنُح	دیده : عین
نَامَدَه = نِیامَدَه : ما لم يات	فَریاد : آه
بُنیاد مَكُن : لا تَوَسَّس	كُنْد یَاد = یَاد كُنْد : يتذكر
خُوش بَاش : اسْعَد	(یَاد کردن)
بِر بَاد مَكُن : لا تَضِيع	بِسازَم : اَصْنَع (ساختن - ساز)
گُل : وردة	نِيش : سِن، نَصْل
خُوشبُوى : عَطَر	فُولادُ : الفولاذ
مَشكى = مَشَك هستی : اَأَنْتِ مَسَك	زَنَم : أَضْرَبُ، أَطْعَمُ (زَدَن)
دَلَاوِيز : جَذَاب	گَرْدَد آزاد = آزاد گَرْدَد :
مَسْتَم = مَسْتُ + ام : انا ثمل	يَصْبِحُ حُرًّا
بِگفتا = گُفْتُ : قال	خَرِيدَار : مُشْتَرِي
گِل : طين	كَز = كه از : مَن

ناچیز: حقیر

هَمَنَشین: جلیس، صاحب

وگرنه: وِلا

خَاک: تراب

که هستم: الذی هو انا

توانا: قادر

هر که: کل من

دانا: عالم

دانش: العلم، المعرفة

برنا: شاب

پیکر: جسد، قوام، هیكل

آفرینش: الخلق

زیک = ازیک: من ... واحد

گوهر: جوهر

چو = چون: إذا، عندما

به درد آورد: آلم، أصابه بالألم

روزگار: الزمان

نماند قرار = قرار نماند: لا تستقر

توکز = تو که از: یا مَنْ اَنْتَ مِنْ

بی غمی - بی غم هستی: لستَ حزيناً

نشاید: لا يجوز

نامت = نام تو را نهند: یسمونک

آدمی: إنسان

ناچیز: حقیر

هَمَنشین: جلیس، صاحب

وگرنه: وِلا

خَاك: تراب

كه هستم: الذي هو انا

تَوَانا: قادر

هر كه: كل من

دَانا: عالم

دَانش: العلم، المعرفة

بَرنا: شاب

پَيَكِر: جسد، قوام، هیکل

آفرینش: الخلق

زِيك = از يَك: من ... واحد

گوهر: جوهر

چو = چون: إذا، عندما

به دَرْد آورد: آلم، أصابه بالألم

روزگار: الزمان

نَمَانْد قرار = قرار نَمَانْد: لا تستقر

تو كز = تو كه از: يا مَنْ اَنْتَ مِنْ

بی غمی - بی غم هستی: لستَ حزيناً

نَشاید: لا يجوز

نامَت = نام تو را نهند: يسمونك

آدمی: إنسان

## گزیده شعر

رَه رَسْتگاری هَمین است و بَسْ	بِتَرَس از خُدا و مَیازار کَسْ
سَعْدی شیرازی	
کِه هَر چِه دِیده بَیند دِل کُنَد یَاَد	ز دَسْت دِیده و دِل هَر دُو فَریاد
زَنَم بَر دِیده تا دِل گَردَد آزاد	بِسا زَم خِنجَری نِیش ز فُولاد
بَابا طاهر هَمدانی	
کَزاو گَرم است بَزار مَحَبَّت	دَلی دَارم خَریدار مَحَبَّت
زِیُود مَحنت و تَار مَحَبَّت	لَباسی دُو خَتم بَر قَامت دِل
بَابا طاهر هَمدانی	
فَردا کِه نِیامده است فَریاد مَکُن	از دِی کِه گُذشت هِیچ از او یَاَد مَکُن
حالی خُوش باش و عُمَر بَر باد مَکُن	بَر نَامده و گُذشته بُنیاد مَکُن
عُمَر خِیام	
رَسید از دَسْت مَحبُوبی بِه دَسْتَم	گُلی خُوشبُوی در حَمام رُوزی
کِه از بُوی دِلاوِیز تُو مَسْتَم	بَدُو گُفتم کِه مِشکی یا عَبری
وَلِیکن مُدتی با گُل نِشَسْتَم	بِگُفتا مَن گِلی ناچیز بُوَدَم
و گَرَنه مَن هَمان خَاکَم کِه هَسْتَم	کَمالِ هَمَنشین دَر مَن اَثر کَرَد
سَعْدی شیرازی	
ز دَانش دِل پِیَر بَر نَا بُوَد	تَوانا بُوَد هَر کِیسه دانا بُوَد
فِر دُوسی طُوسی	
کِه در آفَرینش زِیکِ گُوهَر نَد	بَنی آدم اَعضای یِک پِیکَر نَد
دِگَر عَضوها را نَماند قَرار	چُو عَضوی بِه دَرَد آوَرَد رُوزگار
نَشايد کِه نَامت نَهند آدمی	تُو کَز مَحنت دِیگران بی غَمی
سَعْدی شیرازی	

# الدرس الحادي عشر

معاني المفردات :

دُورَه : مرحلة

مَنابع : مصادر (منبع)

دُورَهٔ پيش از تاريخ :

مرحلة ما قبل التاريخ

هيچگونه : أي نوع من أنواع

مَدْرَك : دليل مادي

سَنَد : وثيقة

ادامه داشتن : الاستمرار

اَقْدَامات : إنجازات، أعمال

اَغاز شُدن : البدء

هَنوز : حتى الآن

خاورِ ميانِه : الشرق الأوسط

کَتِيبی : مكتوب

قَدَمَت : قدم

عَمَدَه : رئيسي

تَقْسِيم شُدن : أن ينقسم

انقلاب : ثورة

تاريخِ نويس : المؤرخ

نَخست : أولاً، أول

آنچه که رُوی دَادَه است : ما قد حدث

رُوی دادن : أن يحدث

سپس : ثم

تحقيقات : أبحاث، دراسات

دَر آوَرْدن : إدخال

بَر جَای ماندن : أن يبقى، أن

يتخلف

اَسْتُخْوان : عظم

ظُرْف : إناء، طبق

طَرَحها : رسوم

نَقاشی ها : نقوش

بَاسْتَان شِناس : أثري، باحث في

الآثار

بَشَر شِناس : عالم في الأجناس

البشرية

کَاوُش : الحفر، التنقيب

گُور : قبر، مقبرة

طَرز : طريقة، أسلوب

پي بَرْدَن : أن يدرك، يفهم

تکامل : تطور، ارتقاء

اَگاه شُدن : العلم الاطلاع

سَنَدِ رَسْمی : وثيقة رسمية

کَتِيبه : نقش على الحجر أو غيره



# دوره های مهم تاریخ عمومی و منابع تاریخ

بسیاری از مورخان، تاریخ را به دو دوره تقسیم کرده اند:

۱- دوره پیش از تاریخ: این دوره که در باره آن هیچگونه مدرک و سندی در دست نیست تقریباً از یک میلیون سال قبل از میلاد تا چهار هزار سال قبل از میلاد ادامه داشت.

۲- دوره تاریخی: برای این دوره مدارک و اسنادی در خصوص اقدامات بشر موجود است. دوره تاریخی در مکانها و زمانهای مختلف آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. در مصر و خاورمیانه قدیمترین مدارک کتبی قریب شش هزار سال قدمت دارد. دوره تاریخی به چهار مرحله عمده تقسیم می شود:

الف - تاریخ قدیم، از قدیمترین مراحل تاریخی تا سال تقسیم امپراتوری روم به روم شرقی و غربی (۳۹۵ میلادی).

ب - تاریخ قرون وسطی، از تقسیم امپراتوری تا فتح قسطنطنیه پایتخت روم شرقی به دست ترکان عثمانی (۱۴۵۳ میلادی).

ج - تاریخ قرون جدید، از فتح قسطنطنیه تا ظهور انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹).

د - تاریخ قرونِ معاصر ، از انقلابِ کبیرِ فرانسه تا عصرِ حاضر .

منابع تاریخ : تاریخِ نویسِ نخست در بارهٔ آنچه که روی داده است تحقیق می کند و سپس تحقیقاتِ خود را به صورتی منظم و مرتب در می آورد . تاریخِ نویس از دو منبعِ مهم استفاده می کند :

۱- آثارِ غیرِ مکتوب : آثارِ غیرِ مکتوب عبارت از آشیایی است که از بشرِ برجای مانده است مانند : آلاتِ مختلف ، استخوانها ، ظرفها ، طرحها و نقاشیهایی که در غارها کشف شده است . در این مورد تاریخِ نویس از تحقیقاتِ باستان شناسان و بشر شناسان استفاده می کند . باستان شناسان در نتیجهٔ کاوش در شهرها و گورها و غارهای قدیم به طرزِ زندگیِ بشر در دورهٔ پیش از تاریخ پی می برند ، و بشر شناسان ، دقت در بقایای استخوانهای بشر از تکامل او آگاه می شوند .

۲- آثارِ مکتوب : از بشر چند نوع اثرِ مکتوب مانند : سندِ رسمی ، کتاب ، نامه ، کتیبه بر جای مانده است .

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية :

- دورهٔ پیش از تاریخ تا سالِ چند قبل از میلاد ادامه داشت ؟

- آیا برای دورهٔ پیش از تاریخ مدارك و اسنادی در دست است؟
- قدمتِ مدركِ کتبی در مصر و خاورِ میانه چند سال است؟
- تاریخِ نویسِ چگونه بایدِ کارش را تنظیم کند؟
- آثارِ غیرِ مکتوب در کجا کشف شده است؟
- باستان شناسان برای پی بُردن به طرزِ زندگیِ بشر در تاریخِ قدیم چه کار می کنند؟
- بشرِ شناسان برای آگاه شدن از تکاملِ زندگیِ بشر، چه کار می کنند؟

\* \* \*

## الدرس الثاني عشر

معاني المفردات :

آبشار نياگارا: شلالات نياجرا، تقع في أمريكا الشمالية، وترتفع عن سطح البحر ٤٧ متراً، تستخدم لتوليد الكهرباء، وهي منطقة سياحية مشهورة	از جمله: من بين
رشته: فرع	اطلاع اجمالی: معرفة عامة
دانش: معرفة	مراجعه کردن: أن يرجع إلى
لغت نامه: قاموس كبير موسّع، ويطلق عليه بالفارسية أيضاً: قرهنگ	هیچگاه: أبداً
دربرگیرنده: مشتمل على	دیده یا شنیده نشد: لم ير أو يسمع
لغات: كلمات	باز کردن: أن يفتح
دايرة المعارف كونه: من نوع دائرة المعارف	محقق: باحث
به وجهی: على وجه ما	مُحصّل: طالب، تلميذ
به شمار آمدن: أن يُعد	خواننده: قارئ
مفاتيح العلوم للخوارزمي: كتاب بالعربية ألفه أبو عبد الله محمد الخوارزمي في معاني المصطلحات والكلمات الفقهية والنحوية والبلاغية، والشعر والتاريخ والفلسفة والمنطق والطب والهندسة والفلك والموسيقى وغيرها	خود را: نفسه
	خواستار: يرغب في
	موشك: الصاروخ
	رستم: البطل الإيراني القديم
	آقمار مصنوعی: الأقمار الصناعية
	تاریخچه: تاريخ مختصر
	مسجد شیخ لطف الله: مسجد أثري من القرن السابع عشر الميلادي موجود في إصفهان، كان اسم الإمام الذي يؤم الصلوات فيه: لطف الله.
	دریاچه خزر: بحيرة الخزر، ويعني به بحر قزوين، الواقع في شمال إيران

کَشَاف اصطلاحات الفنون : کتاب

مؤلف بالعربية والفارسية معاً، في تعريف

وشرح الاصطلاحات المتداولة في الكتب

العلمية والفنية والأدبية، ألفه محمد

التهانوي الهندي في القرن

السابع عشر الميلادي

شایسته : لائق بـ

کتابخوان : قراء الكتب

أَعَمَّ از : سواء كان

آفرایش یافتن : أن يزداد

برخورد کردن : أن يُصادف، يُواجه

آلَبَتَه : حتماً، لا شك

تَسَلُّط داشتن : الإلمام بـ

( في مجال اللغة )

خارجی : أجنبي

موارد : مواضع

فرنگی : إفرنجي، غربيّ

جُستَن : البحث

بسته : مُغلق

مآخذ : مَرَّاجع

بی اطلاع : لا علم له

کم بهره : قليل البضاعة

گمراه کننده : مُضِلِّل، اسم

فاعل من مصدر : گمراه کردن

## دایرة المعارف

دایرة المعارفها، از جملهء کتابهایِ مرَجَع هستند، یعنی کتابهایی که شخص برای کسب اطلاع اجمالی در موضوعِ مُعین، به آنها مراجعه می کند.

هیچگاه دیده یا شنیده نشده است که کسی دایرة المعارف باز کند و از اول تا آخر بخواند.

هدف هر دایرة المعارف این است که وقتی مُحقق یا مُحصل، یا خواننده ای عادی، عنوان خاصی را می خواند یا می شنود یا در ذهن دارد و خود را مُحْتَاج یا رَاغِب به کسب اطلاع در باب آن می بیند، بتواند بدون اتلاف وقت، عنوانِ مُوردِ نظر را در آن دایرة المعارف به دست آورد و اطلاعاتی در باب آن حاصل کند، مثلاً ممکن است شخصی اسم کتابِ کَلِیلَه و دِمْنَه را بشنود و بخواهد بداند که تلفظ صحیح اسم کتاب چیست، به چه زبانی است، موضوع آن چیست و مؤلفش کیست. یا آن که کسی خواستار اطلاع اجمالی در باب اکتشافات جغرافیایی، تمدن بین النهرین، جنگهای ایران و عثمانی، موشک، رستم، افلاطون، رادیو تلسکوپ، رادار، مذهب شیعه، اقمار مصنوعی، تاریخچه ریاضیات، مسجد شیخ لطف الله، دریاچه خزر، آبشار نیاگارا و یا، سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) است؛ برای مطلوبِ خود به دایرة المعارف مراجعه می کند.

دایرة المعارف، عنوانِ عُمومیِ هَرِ یكِ از کِتَابِهایِ است که حاوی زُبدهٔ مختصری از هَمهٔ رِشته هایِ دَانشِ انسانی باشد.

تفاوتِ اَساسیِ آن با لُغتِ نامه ها، در این است که لُغتِ نامه ها در بَرِ گیرِ ندهٔ لُغات و مَعانیِ آنهاست و حَالِ آن که دایرةِ المعارف شاملِ موضوعهایِ مُختلف و بَحْثِ مختصری در بارهٔ آنهاست.

در میانِ مُسلمانان، تَالیفِ کِتَابِهایِ جَامِعِ دایرةِ المعارفِ گونه، مُشتملِ بَرِ مَبَاحِثِ و عُلُومِ و فُنُونِ مُختلف، سَابِقهٔ نِسبَتاً مُفَصَّلِی دارد، چنان که مَفَاتِیحِ العُلُومِ خوارزمی، و ذَخیرَهٔ خوارزمشاهی و غیره، هَرِ یكِ به وَجْهیِ نُوعیِ دایرةِ المعارفِ به شُمارِ می آیند. بِخِصوصِ کِتَابِ کَشَافِ اصْطِلَاحاتِ الفُنُونِ تَهَانَوِی که بِحَقِّ شایستهٔ این عنوان است.

در سَالِهایِ آخِرِ تعدادِ افرادِ کِتَابْخَوان، اَعْم از مُحْصَلِّ و غیره اَفْزایشِ یافته است و این افرادِ مُحتاجِ به کِتَابِهایِ مَرْجِعِ هَسْتند تا وَقْتی که به مَسْئَله ای بَرْخُوردِ می کُنند بَتَوانند جَوَابِ آن را در این گونه کِتَابِها بیابند، اَلْبَتَّه کَسانی که به یِکی از زَبانِهایِ خَارِجِی تَسَلُّطِ کَافی دَارند، در بَعْضِیِ مَواردِ می تَوانند حَلِّ مُشْکَلِ خُود را در کِتَابِهایِ مَرْجِعِ فَرَنگی بَجُویند، اَمّا بَرِ کَسانی که زَبانِ خَارِجِی نَمی دَانند، این رَاهِ بَسْتِه است و بَعلاوَه، در مَسائِلِ و مَوْضوعِهایِ مَرْبُوطِ

---

(\*) از مثنویِ جلال الدینِ رومی معروف به «مُولوی».

به ایران و اسلام و کشورهای اسلامی، دانستن زبان خارجی هم کافی نیست و اعتماد به مآخذ فرنگی، خاصه برای کسانی که از فرهنگ ایرانی و اسلامی بی اطلاع یا کم بهره اند، گمراه کننده است.

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية:

- دائرة المعارف یعنی چیست؟
- هدف دائرة المعارف ها چیست؟
- اگر مُحَقِّق یا مُحَصِّل محتاج کسب اطلاع عمومی در موضوع خاصی می شود، چه کار کند؟
- تفاوت دائرة المعارف با لُغَت نامه ها و فَرَهَنگ ها چیست؟
- آیا می توانید چند کتاب دائرة المعارف گونه نام ببرید؟
- در مسائل اسلامی، اعتماد به مآخذ فرنگی کافی است؟

\* \* \*



## الدرس الثالث عشر

معاني المفردات :

أَغَاظَ خَلَقْتُ : بدء الخليفة  
 أَفْرَيْنَشْ : خَلَقَ ( مصدر شينى  
 من أَفْرَيْدَن - المادة أَفْرَيْن )  
 دَاسْتَان : قصة  
 رَأْنْدَه شُدَن : طرد  
 بَهْشْت : الجنة  
 فَرَزَنْدَان : أبناء  
 پِيَاْمَبَر ( پِيْغَمْبَر ) : نبيّ  
 تَوَلَّد : مولد  
 اَزْ آن پَس : ومن ثَمَّ  
 سَال به سَال : سَنَة بِسَنَة  
 دَهه : الْعَقْد ، السنوات العشر  
 اَنْدَك : قليل ( اَنْدَكى قبل از :  
 قبل قليل )  
 نَتَوَان يَافْت : لا يُمكن  
 العثور على  
 به ويژَه : خصوصاً  
 پَرَاكَنْدَه : متفرق  
 هَمْزَمَان بَا : مُعَاَصِر ل ،  
 متفق في الزمن مع  
 اسْتِيْلَا : سيطرة  
 مِى تَوَان كُفْت : يمكن القول إن  
 اَزْ لِحَاطِ زَمَانِى : من ناحية الفترة  
 الزمنية  
 وَقَايع : أحداث ، وقائع

گَرْدَاوَرِى : جَمْعُ  
 به کار بردن : أن يستخدم ، يراعي  
 به هَمِين جَهْت : لهذا السبب  
 شُمُردَه مِى شَوَد : يُعَدّ ، يُحسب  
 مَتَن : نصّ  
 بَخْشِى از : قسم من  
 پَايَان : نهاية  
 مَتَأَسَفَانَه : للأسف  
 اَنْجَام دَادَن : إتمام  
 كَفَاف نَدَاد : لم يَف ، لم يكف  
 دَر گِذِشْت : تُوفِي  
 بَا ز مَآندَن : التوقف  
 سَرَا نَجَام : أخيراً  
 به پَايَان رَسَانَد : أنهى ، أتمّ  
 بَر خِى : بعض  
 به جِهَاتِى : لأسباب  
 خُود دَارِى كُردَن : الامتناع  
 بَر گِرْدَانْدَن : أن يترجم ، ينقل  
 تَوْسَط : بواسطة ، عن طريق  
 جُزُو : من بين ، جزء  
 پِيْشْگُفْتَار : مقدمة ، تمهيد  
 شَرْح حَال : سيرة ، تعريف بحياة أحد  
 الأَشْخَاص  
 دَرَج : مُتَضَمِّن ، مدرج

## الكامل فی التاریخ(\*)

تألیف عز الدین علی بن الاثیر (۵۵۵ - ۶۳۷ هـ . ق .) ؛ الکامل فی التاریخ یا کامل التواریخ که به تاریخ ابن اثیر نیز مشهور است ، کتابی است شامل وقایع از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸ هـ ؛ یعنی از آفرینش حضرت آدم و داستان ابلیس و رانده شدن آدم و حوا از بهشت و احوال فرزندان آدم و همه پیامبران و ظهور زردشت و تولد حضرت مسیح تا بعثت حضرت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله وسلم .

از تاریخ قدیم ایران نیز پادشاهان کیانی و اشکانی و ساسانی را تا انقراض سلسله ساسانیان و ظهور اسلام شرح داده ، از آن پس وقایع تاریخ بعد از اسلام را سال به سال نقل کرده است .

چون ابن اثیر چهار دهه نخستین قرن هفتم در قید حیات بوده ، تاریخی که از زمان خود و اندکی قبل از آن در کامل التواریخ آورده است ؛ در جای دیگر نتوان یافت . به ویژه تاریخ ایران که قبل از حمله مغول پراکنده و غیر منظم بوده و در کتاب ابن اثیر جمع و تدوین شده است ؛ و چون همزمان با استیلای مغول بوده می توان گفت از لحاظ زمانی نخستین مورخی است که وقایع عصر مغول را به تفصیل آورده و در گردآوری مواد کتاب نهایت دقت را به کار برده است ؛

( \* ) از کتاب مرجع شناسی ، تألیف دکتر غلامرضا ستوده .

به همین جهت کتاب او یکی از منابع مهم تاریخ مغول شمرده می شود.

متن عربی تاریخ کامل که در بیروت چاپ شده ۱۲ جلد، و ترجمه فارسی آن ۳۳ جلد است.

عباس خلیلی بخشی از کتاب تاریخ ابن اثیر را از تولد پیغمبر اسلام تا وقایع سال ۳۵۸ ه. ق. (تا پایان جلد ۱۵)، به فارسی ترجمه کرد که متأسفانه عمرش برای انجام دادن بقیه ترجمه کفاف نداد و در سال ۱۳۵۰ ه. ش. ۱۹۷۱ م درگذشت.

سپس علی هاشمی حائری از وقایع سال ۳۵۹ تا ۴۹۹ (از جلد ۱۶ تا ۱۸) را ترجمه کرد، و به علت ضعف قوه بصر از ادامه ترجمه بازماند؛ و سرانجام ابوالقاسم حالت ترجمه کتاب را تا جلد بیست و هفتم در سال ۱۳۵۵ ه. ش. / ۱۹۷۶ م رساند، با این تفاوت که ترجمه او با برخی حواشی در توضیح بعضی شهرها همراه است.

ابوالقاسم حالت، پس از اتمام کار این ترجمه، جلد اول تاریخ ابن اثیر را که خلیلی به جهاتی از ترجمه آن خودداری کرده بود، به فارسی برگرداند و در ۶ مجلد منتشر کرد.

بخشی از مطالب مجلد اول کامل التواریخ، قبلاً توسط دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی به فارسی ترجمه و تحت عنوان «اخبار ایران از الکامل ابن اثیر» در سال ۱۳۴۹ ه. ش. ۱۹۷۰ م جزو انتشارات دانشگاه تهران چاپ و منتشر شده بود.

## أجب عن الأسئلة التالية :

- کتابِ تاریخِ ابنِ اثیر از کی شروع می شود؟
- این کتاب از تاریخِ قدیمِ ایران چه شرح می دهد؟
- ابن اثیر وقایع تاریخ بعد از اسلام چگونه نقل کرده است؟
- چرا کتابِ ابنِ اثیر یکی از منابعِ مهمِ تاریخِ مغول شمرده می شود؟
- متنِ عربیِ کاملِ این کتاب در کجا چاپ شده است؟
- چند نفر از ایرانیان متنِ عربیِ کتاب را به فارسی ترجمه کرده اند؟

\* \* \*

## الدرس الرابع عشر

معاني المفردات :

سَفَرٌ بخير : بسلامة الله ، مع السلامة

جُنَيْن : مثل هذا ( جُونِ اين )

كَوْنٌ : شجرة الصَّبَّار

أَزْ... پُرسيد : سأل ( پُرسيدن - پُرس )

دَلٌ مِنْ كَرَفْتِه : قد ضاق قلبي

هُوسِ سَفَرِ نَدَارِي ؟ : أليست لديك رغبة

عارمة في الارتحال

بيابان : الصحراء

هَمَّهُ آرزويم : هو كل ما أتمناه

أَمَّا : لكن

بَسْتِه پَايَم : قَدَمِي مُقَيِّدَة

بِه جُزء : عَدَا، سَوَى

سَرَا سَرَايَم : كل ما يُحِيط بي

خُدا را : بالله عليك

كَوِير : البادية، الصحراء القاحلة

وَحْشَت : الخوف

بِه سَلامَتِي : سالمًا

شُكُوفِه : بُرْعَمَة، الوردة قبل أن تتفتح

بَارَان : المطر

بِرَسَان : أوْصِل ، أبلغ ( رَسَانيدن )

## سفر بخیر (\*)

- «به کجا چنین شتابان؟»

گون از نسیم پرسید.

- «دل من گرفته زین جا،

هوس سفر نداری؟

ز غبار این بیابان؟»

- «همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته پایم ...»

- «به کجا چنین شتابان؟»

- «به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم.»

- «سفرت به خیر اما، تو و دوستی، خدا را

چون از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه ها، به باران،

برسان سلام ما را.»

---

(\*) از دکتر شفیعی کدکنی - شاعر معاصر.

## الدرس الخامس عشر

### معاني المفردات :

خَستِه نمي شود: لا يمل، لا يسأم	بې هيچ ترديد: بدون شك
درخت: شجرة	بزرگترین: أعظم
مِي نشیند: يجلس (نشستن)	باید أورا... دانست: ينبغي
خَستِه کننده: يبعث على الملل	أن نعدّ
(التعب)، مُتعب	بنده دعوى نمي كنم: أنا لا أزعج
ساده: بسيط	نمي توان: لا يمكن
روان: سلس	رجحان نهادن: تفضيل، ترجيح
شيرين: عذب	جوهر عرض اين بنده: مجمل
لذت بخش: ممتع	القول عندي
نه تنها: ليس فقط	چون: مثل
در مِي يابند: يفهمون، يدركون	نمي شود گفت: لا يليق أن يُقال
(در يافتن)	امروزه: في هذه الأيام
مِي فهمند: يفهمون (فهميدن - فهم)	حرف مِي زنند: يتكلمون
گدام يك: أي واحد منها	مكتب خانه: الكتاب
بهتر: أفضل	دانشگاه: الجامعة
وقتي: عندما	بدان: به (بآن = باو)
بوستانش: كتابه المعروف بالبوستان	أشنا شده ايم: قد تعرفنا
باشكوه تر: أعظم	سرتاسر: من أوله إلى آخره
زیباتر: أجمل	يك نواخت: على نسق واحد
گلستانش: كتابه المعروف بالگلستان	کلیات: مجموعة آثار الشاعر
(يعني الروضة)	من شعر و نثر
گام مِي نهْد: يخطو (گام نهادن)	گونه گون: متنوعة
بوی: رائحة	مطایبات: مزاح، هزل
	خواننده: القارئ

## سعدی شیرازی : شاعر و معلم بزرگ (\*)

شیخ سعدی شیرازی، بی هیچ تردید بزرگترین شاعری است که زبان فارسی را در جهان ادب رواج و رونق داده است و به حق و انصاف باید او را پدر و معلم ادب فارسی دانست.

بنده دعوی نمی کنم که سعدی بزرگترین شاعر ایران است زیرا رودکی، فردوسی، حافظ، مولانا رومی در این صف مقدم اند و نمی توان یکی را بر دیگری رجحان نهاد، و هر یک از این بزرگان را در عالم بشریت مقامی عالی است.

جوهر عرض بنده این است که هیچ شاعر و نویسنده ای چون شیخ سعدی زبان فارسی را نضج و قوام نداده است. نمی شود گفت که مردم ایران امروزه به زبان مولانا و حافظ و فردوسی حرف می زنند اما می توانیم بگوئیم که مردم این عصر به زبان سعدی سخن می رانند، و زبان امروز ما همان است که حضرت شیخ به ما تعلیم داده است و از مکتب خانه تا دانشگاه بدان آشنا شده ایم.

مزیت دیگر سعدی انواع اشعار اوست. شاهنامه فردوسی سر تاسر به بحر متقارب است. مثنوی مولانا به بحر مسدس مقصور از

---

(\*) از استاد حبیب یغمائی.



رَمَل، غَزَلِیَات حَافِظ تَقْرِیباً یَك نَوَاحَتْ وَخَمْسَهُ نِظَامِی مَقْصُورٌ دَر  
چَند بَحر... اَمَّا کُلِیَّات سَعْدِی گُونه گُون است، بُوستان دَارد،  
گُلستان دَارد، غَزَلِیَات دَارد، قَصَایِد دَارد، مُطَایِبَات دَارد. خَوَّانَدَه  
خَسْتَه نِمِی شُود و اَزین دِرِخْت چُو بُلبل بَر آن دِرِخْت مِی نِشِیَنَد؛ بَه  
عِبَارَت دِیْگَر زَبانِ سَعْدِی خَسْتَه کُنَدَه نِیست.

سَاده، رَوَان، شِیرِین، لَذَّت بَخْش کِه نَه تَنها خِواصِّ بَل عِوامِّ هَم  
دَر مِی یَابَنَد، و مَعانی آن را مِی فَهَمَنَد، و تَعْرِیفِ بَلاغَت دَر کُتَب ادَبِی  
هَمین است: البَلاغَةُ ما فَهَمَتُهُ العَامَّةُ وَرَضِیَّتُهُ الخَاصَّةُ.

نِمِی تِوانِیم بِگِوئِیم کِه اَز کِتَاب هَای عَزِیزِ شِیخ کُدام یَك اَز هَمه  
بَهتَر است. وَقتِی اِنسان بَه بُوستانش مِی رُود دَر مِی یَا بَد کِه باغِی اَز  
آن بَاشِکُوه تَر و زِیبا تَر نِیست، وَقتِی دَر گُلستانش گام مِی نِهَد بُوی  
گُلش اِنسان را مَسْت مِی کُنَد.

\* \* \*

أَجِبْ عَنِ الْأَسْئَلَةِ التَّالِيَةِ:

– چِرا بَایَد سَعْدِی را پَدَر و مُعَلِّم ادَبِ فارسی دَانَسْت؟  
– آیا مِی تِوان دَعوی کَرَد کِه سَعْدِی بُزرگترین شاعِرِ ایران است؟  
– مَرَدَمِ ایران امروزه با کُدام زَبان – اَز زَبانهای شُعْرای بزرگ – حَرْف مِی  
زَنَدَن؟

– چِرا خَوَّانَدَه شعرِ سَعْدِی خَسْتَه نِمِی شُود؟  
– تَعْرِیفِ بَلاغَت دَر کُتَب ادَبِی چِیست؟

\* \* \*

## الدرس السادس عشر

معاني المفردات :

خُداوَنَد : الله

جَان آفَرِين : خالق الروح

سُخَن : الكلام، النطق

سُخَن دَر زُبَان آفَرِين : خالق النطق

باللسان

بَخْشَنَدَه : الوهاب

دَسْتَكِير : المعين

خَطَا بَخْش : غافر الذنب والخطأ

پُوزَش پَذِير : قابل التوب والمعذرة

گَرْدَن فَرَاز : عزيز، مرفوع الرأس

دَر گَاه : عتبة (أعتاب)

زَمِين : أرض

زَمِين نِيَاز : أرض الاحتياج والتضرع

(موضع السجود)

پیشوا : هادي، رائد

خواجه : سيد

حكايت کنند : يحكون، يحكي

أز : عن، من

حَقِيقَت شناس : العارف بالحقيقة

صاحب دِل : ذو قلب محب لله تعالى

پَلَنگ : نمر

رَهوَار : حصان

مَار : ثعبان

مَرَا رَه نَمَاي = مَن رَا رَاه نَمَاي :

دلني على الطريق

دَر نَدَه : وحش مفترس

رَام : أليف

نَگِين : فَصّ الخاتم

اَر = اَگَر : إذا

پَلَنگَم = پَلَنگ + مَن رَا : النمر +

لي

زَبُون : مذلل، مسخر

پِيل : الفيل

کَر کَس : النسر

تَعَجُّب مَدَار : لا تتعجب (نهي من

مصدر تعجب داشتن)

گَرْدَن : رقبة

گَرْدَن پِیچِيدَن : أن يعصي (گردن

پیچ : لا تعص)

دَاوَر : الحكيم (من أسماء الله

الحسنی)

هِيچ : شيء قَطّ

ز خاك = از خاك : من التراب

آفریدت = تورا آفرید : خلقك

خداوند پاك : الله سبحانه وتعالى

بنده : العبد

اُفتادگی کن : تواضع (افتادگی کردن)

چو = چون : مثل

جهان‌سوز : مُحرق للعالم

سرگش : جامع، عنید

مباش : لا تكن (نهی من بودن

— باش)

آفریدندت = تورا آفریدند :

خلقوك، خلقت

آتش : نار

## «درسهایی از بوستان سعدی»

به نام خداوند جان آفرین      حکیم سخن در زبان آفرین  
 خداوند بخشندهء دستگیر      کریم خطابخش پُوزش پذیر  
 سر پادشاهان گردن فراز      به درگاه او بر زمین نیاز

\* \* \*

کریم السّجایا جمیل الشّیم      نبی البرایا شفیع الامم  
 امام رُسل پیشوای سبیل      امین خدا مهبط جبرئیل  
 شفیع الوری خواجهء بعث و نشر      امام الهدی صدر دیوان حشر  
 شفیع مطاع نبی کریم      قسیم جسیم نسیم و سیم

\* \* \*

حکایت کنند از بزرگان دین      حقیقت شناسان عین الیقین  
 که صاحب دلی بر پلنگی نشست      همی راند رهوار و ماری به دست  
 یکی گفتمش: ای مرد راه خدای      بدین ره که رفتی مرا ره نمای  
 چه کردی که درنده رام تو شد      نگین سعادت به نام تو شد؟  
 بگفت ار پلنگم زبونست و مار      و گر پیل و کرکس، تعجب مدار  
 توهم گردن از حکم داور مپیچ      که گردن نییچد ز حکم تو هیچ!

\* \* \*

ز خَاكِ آفَرِیدَتِ خُداوندِ پَاك      پَس ای بَنده، اُفتادگی كُن چُو خَاك  
 حَرِیص و جَهَانسُوز و سَرَكش مَباش      ز خَاكِ آفَرِیدَنَدَتِ آتَشِ مَباش

\* \* \*

## الدرس السابع عشر

معاني المفردات :

زِنْدِ گانی : حياة	اُستان : إقليم
دَرَه : واد	ايراد : إلقاء ( ايراد کردن )
کُوچيدَن : الهجرة ( کُوچ )	خطابه : خطاب
تَحصيلات : تعليم	سَالِيَانِه : سنوي
گَوَاهِيَنامه : شهادة	پيشنهاده : اقتراح
دُورَه : مرحلة	تَجْزِيَه : تقسيم
فُوق ليسانس : الماجستير	شِرِكت : الاشتراك في
اَنجَام گِرَفْتَن = اَنجَام شُدَن : الإتمام	کَنفرانس : مؤتمر
رِشته : فرع	مِيز گِرد : المائدة المستديرة
تَحصيل : تعليم	نَمَاينَدِه : مندوب، ممثل
چِندي : فترة من الزمن	دِيداري : زيارة
اَسْتادِيَار : أستاذ مُساعد	اَتْفاق اُفتادن : الحدوث
خَاوَر شِناسِي : الاستشراق،	دَر وِرودِي : باب الدخول
التخصص في علوم الشرق	قَرار دَارَد : يقع
دُولَتِي : حُكومي ( دُولت : حكومة )	يَاَد كَرْدَن : أن يذكر
مُطالعه : دراسة	اينَك : الآن
تَحقيق : بحث	گُويا : وكان
پَر دَاخْتَن : أن يقوم، أن يعمل	جُزُو ... قَرار گِرَفْتَن : أصبح جزءاً
دِرِيافَت : الحصول على	پِيشَرَفَت : تطور
دَانشَنامه : دبلوم	خودِي : النفس، الذات
نَايِل آمَدَن : الحصول على	بَانگ دَرَا : صلصلة الجرس
وَكالت : المحاماة	پيام : رسالة
گُلشن : روضة	

راز: سرّ  
 بَندگی: العبودیة  
 دُو بار: مَرَّتَان  
 چَاپ گردیدن: اَن يُطْبَع  
 بَالِ جبریل: جناح جبریل  
 پس چه باید کرد: ما الذي ينبغي عمله  
 یکجا: سوياً، مع بعض  
 حاکی: يحكي  
 پیرامون: حول  
 بیداری: يقظة  
 مفلوک: مستضعف، مسكين  
 می توان: يمكن  
 کلیم: الکليم، موسى عليه السلام  
 اَرَمغان: هدية  
 دُو بیت: بیتان، ضرب من ضروب الشعر الفارسي والعربي  
 درگذشت: وفاة

## مختصری دربارهٔ محمد اقبال شاعر و مفکر بزرگ اسلامی

زندگانی اقبال :

روزِ جمعه ۹ نوامبر سال ۱۸۷۷ میلادی در شهر سیالکوت -  
ایالت پنجاب (پاکستان) - متولد شده است اجداد اقبال از برهمن  
کشمیر بوده اند و در قرن یازدهم هجری دین اسلام را پذیرفته از  
دورهٔ جمو و کشمیر به سیالکوت کوچیده اند.

تحصیلات ابتدائی وی تا اخذ دیپلم و گواهینامهٔ متوسطه در  
سیالکوت (۱۸۹۶) و تحصیلات دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس  
در لاهور (۱۸۹۶ تا ۱۸۹۹) انجام گرفت. رشتهٔ اصلی تحصیل  
وی فلسفه بود، و یکی از اساتذهٔ او در این رشته استاد دکتر توماس  
آرنولد (م ۱۹۳۰) بوده است.

چندی استادیار عربی در دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه  
پنجاب، و از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵ استاد فلسفه در دانشکدهٔ  
دولتی لاهور بوده است.

به مطالعه و تحقیق در رشته های فلسفه و حقوق در دانشگاههای  
کمبریج و لندن انگلستان و مونیخ آلمان (۱۹۰۵-۱۹۰۸)

پُرادخته، و در سال ۱۹۰۷ بدریافتِ دُکتریِ فلسفه از دانشگاهِ  
مُونِیخ و در ۱۹۰۸ بکسبِ دانشنامهٔ عالیِ علومِ قضایی از دانشگاهِ  
لندن نایل آمد.

اُستادِ عربی در دانشگاهِ لندن به مدتِ ششماه در سال ۱۹۰۸.

اُستادِ انگلیسی و فلسفه در دانشگاهِ دولتیِ لاهور (۱۹۰۸ و  
۱۹۰۹).

اشتغال به وکالت در دیوانِ کشورِ لاهور از ۱۹۰۸ تا اواسطِ سال  
۱۹۳۴.

عُضوِ مُنتخبِ مَجْلِسِ مُؤَسَّسانِ اُستَانِ پَنجاب (۱۹۲۶ تا  
۱۹۲۹).

ایرادِ خطابهٔ تاریخی بعنوانِ رئیسِ سالیانهٔ حِزبِ مُسلمانانِ هند  
(= مُسلم لیگ) در شهرِ الِه آباد و پِیشنهادِ مُبرم و جدی برای  
تَجزیهٔ هند و تَشکیلِ دُولتِ مُستقلِ مُسلمانانِ شِبهِ قارهٔ رُوزِ ۲۹  
دسامبرِ سالِ ۱۹۳۰.

شَرکت در کُنفرانسِ دُومِ میزگردِ لندن بعنوانِ نمایندهٔ سیاسیِ  
مُسلمانانِ هند، سپتامبر ۱۹۳۱.

شَرکت در کُنفرانسِ جَہانیِ مُسلمانانِ در فلسطین، دسامبر



شرکت در کنفرانس سوم میزگرد لندن، نوامبر ۱۹۳۲ .

مسافرت به اسپانیا و دیدن آثار اسلامی شهرهای قرطبه و غرناطه  
و غیره، ژانویه ۱۹۳۳ .

مسافرت به افغانستان بدعوت آن کشور، اکتبر و نوامبر ۱۹۳۳ .

درگذشت اقبال روز پنجشنبه ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ در لاهور اتفاق  
افتاده است. مزار اقبال در جنب در ورودی مسجد پادشاهی لاهور  
قرار دارد.

اقبال را بعنوان شیخ یا دکتر و نیز بالقاب «سیر Sir» ، شاعر  
مشرق، شاعر فلسفی، حکیم الأمت، مصور پاکستان و ترجمان  
حقیقت یاد کرده اند ولی اینک «علامه» گویا جزو اسم وی قرار  
گرفته است.

### بعضی آثار اقبال :

تالیف «پیشرفت ماوراء الطبیعة در ایران» (\*) بزبان انگلیسی  
بعنوان رساله<sup>۶</sup> دکتری در سال ۱۹۰۷ که در سال بعد در لندن انتشار  
یافت. ترجمه<sup>۷</sup> فارسی آن بعنوان «سیر فلسفه در ایران» (مترجم :

(\*) The Development of Metaphysics in Persia.

دکتر ا. ح آریانپور) تاکنون ۳ بار در تهران چاپ گردیده، و ترجمهٔ عربی آن کتاب بعنوان «تطور الفكر الفلسفی فی ایران» (مترجم دکتر حسن محمود الشافعی و دکتر محمد السعید جمال الدین) در قاهره در سال ۱۹۸۶ انتشار یافته است.

انتشار مثنوی فارسی «أسرار خودی» و مثنوی دیگر «رموز بیخودی» از لاهور بترتیب در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸. این دو مثنوی را اینک «أسرار و رموز» می نامند.

انتشار کتاب «پیام مشرق» بفارسی در جواب دیوان شرقی و غربی گوته آلمانی، ۱۹۲۳.

انتشار دیوان اول اردو بعنوان «بانگ درا»، لاهور، ۱۹۲۴.

انتشار کتاب «زبور عجم» فارسی شامل غزلیات و دو مثنوی گلشن راز جدید و بندگی نامه، ۱۹۲۷.

انتشار کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» (\*) بانگلیسی که شامل ۷ مقاله می باشد، ۱۹۳۰. اقبال این ۷ خطابه را در سال ۱۹۲۸ در دانشگاههای مدراس و حیدرآباد دکن و علی گره ایراد کرده بود. و ترجمهٔ فارسی این کتاب با همین عنوان در تهران تاکنون دوبار چاپ گردیده است، ترجمهٔ عربی کتاب به عنوان

---

(\*) The Reconstruction of Religious Thought in Islam.

«تجديد التفكير الديني في الإسلام» در قاهره در سال ۱۹۵۴ صادر شد.

انتشار کتاب «جاوید نامه» بفارسی که در صورت مثنوی و غزلها تنظیم گردیده و شامل مسافرتهاى تخیلی شاعر به افلاك و عوالم غیب می باشد، ۱۹۳۲. ترجمه عربی این کتاب به وسیله دکتر محمد السعيد جمال الدين با تحقیقات و شرح مفصلی از متن در قاهره سال ۱۹۷۴ انتشار یافت.

انتشار دیوان دُوم اُردو بعنوان «بالِ جبریل» ۱۹۳۵.

انتشار مثنوی های «مسافر» (۱۹۳۴) و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» (۱۹۳۶) که اینک بهمین عناوین یکجا چاپ می شود. «مسافر» حاکی مسافرت شاعر بکشور افغانستان است و در مثنوی دیگر افکار متعدد شاعر پیرامون بیداری مسلمانان و مردم مفلوک جهان می توان دید.

انتشار دیوان سِوم اُردو بعنوان «ضربِ کلیم» (جنگ با قوای استعمار) در سال ۱۹۳۶.

کتاب «ارمغان حجاز» شامل دو بیتی ها و قطعه ها بفارسی (۷۰ درصد کتاب) و چند منظومه اردو، بعد از درگذشت اقبال در اواخر سال ۱۹۳۸ در لاهور انتشار یافته بود.

نمونه ای از شعر اقبال :

از خطاب اقبال به مُسَلِّمانِ مُعاصر :

ای غُنچهء خوابیده چو نرگس، نگرانِ خیز

کاشانهء ما رفت به تاراج، غَمّانِ خیز<sup>(۱)</sup>

از نالهء مُرغِ سحر، از بانگِ آذان، خیز

وز گرمیِ هنگامهء آتشِ نَفَسان، خیز<sup>(۲)</sup>

از خوابِ گِران، خوابِ گِران، خوابِ گِران، خیز<sup>(۳)</sup>

از خـوابِ گِـران خـیـز

فریادِ زِ افرنگ و دِلاویزیِ افرنگ

فریادِ زِ شیرینی و پرویزیِ افرنگ<sup>(۴)</sup>

عالم همه ویرانه زِ چنگیزیِ افرنگ

معمارِ حرم، باز به تعمیرِ جهانِ خیز<sup>(۵)</sup>

از خوابِ گِران، خوابِ گِران، خوابِ گِرانِ خیز

از خـوابِ گِـران خـیـز

\* \* \*

(۱) غُنچه: بُرعمه. خوابیده: نائمة. نگران: قلق. خیز: قم، انهض (قم قلقاً)

کاشانه: عَش. رفت به تاراج: ذهب فی الغارة. غَمّان: مفتما.

(۲) نالهء مُرغِ سحر: نواح طائر الفجر، بانگِ آذان: صوت الاذان

وز = واز: ومن گرمی: حرارة هنگامه: اضطراب. آتشِ نَفَسان: ذرو الانفاس الحارة.

(۳) خوابِ گِران: النوم الثقیل.

(۴) فریاد: آه. افرنگ: الفرغ، الغرب. دلاویزی: الافتتان ب.

شیرینی: حلاوة. پرویزی: انتصار، غلبة.

(۵) ویرانه: خرابه. چنگیزی: نسبة إلى چنگیزخان، تدمير.

معمارِ حرم: یا من عمّرت البيت الحرام. باز: مرة اخرى، به تعمیر جهانِ خیز: قم لتعمیر

العالم.

## الدرس الثامن عشر

### معاني المفردات :

دیده: عین	گوشه: ناحية، زاوية، صوب
نگریستن: أن ينظر (نگر)	دانا: عالم
کشتی: سفينة	فراخ: واسع
سنگ ریزه: صغار الحصى	گرفت: أن يأخذ (گیر)
خوش بوی: طيب الرائحة	نشستن: أن يجلس (نشین)
تر: غض	چیدن: أن يقطف
تازه: طازج	لختی: بعض
بی شمار: بلا عدد، بلا حساب	خوردن: أن يأكل (خور)
میوه ها: فواكه	تماشا: التفرج
ناسازگار: غير مستساغ	هنگام: وقت
خوش آواز: حسن الصوت	شتافتن: أن يسرع (شتاب)
خوب دیدار: جميل الصورة	انداختن: أن يرمي (انداز)
کشتی بان: الريان	جایگاه: مكان
مردم: الناس	تنگ: ضيق
بیرون روید: اخرجوا	نهادن: أن يضع (نه)
بگزارید: ادوا (گزاردن)	بار: حمل
زود: بسرعة	گران: ثقیل
باز گردید: ارجعوا	ساختن: أن يتواءم، يتطبع
روانه شدن: أن يسير، يُبحر	فریفته: مبهور به
پراکنده شدن: أن يتفرق	شیفته: مفتون به

دیوانه : مجنون

بهار : ربيع

یار : رفيق

فراموش کردن : أن ينسى

دور رفتن : أن يبتعد ( دور رو )

بانگ : صوت ، صياح

یاد : ذكرى ، فكرة

در یافتن : أن يدرك ( درياب )

بيشه ها : الأدغال

گروه : مجموعة

گرم : الحرارة

سرم : البرودة

سوی : نحو

بردن : أن يحمل ( بر )

روزی چند : بضعة أيام

گشتن : التحول ، التغير ، الصيرورة

پژمرده شدن : أن يذبل

گنده گشتن : أن يفسد

انداختن : إلقاء

دریا : بحر

چاره : حيلة

رنجور شدن : أن يتألم ، يصاب

بالتعب

بازشدن : أن يعود ، يرجع

میراث بر : وارث

میراث بران ایشانند : ورثتهم ،

يعني ورثة الأنبياء

چند گونه : متنوع ، عدة أنواع

بازماندن : أن يتخلف ، أن يخلد إلى

سپردن : أن يسلك ( سپر )

دوستی : حب

زحمات : مشقات ( مفردها :

زحمت )

بازخواست : مطالبة ، محاسبة

## حَالِ دُنیا (\*)

حَالِ دُنیا با قومی که بدیدهٔ عقل در وی نِگَرَنَد مثلِ حالِ قومِیست که در کشتی نشستند، و بِجَزیره ای رسیدند، و در آن جزیره سنگ ریزهٔ رنگین بسیار بود، و گلهای خوش بوی و خوش رنگ، و درختانِ تَر و تازهٔ بی شمار، و میوه های خوش طعم، اما ناسازگار، و مرغانِ بسیار خوش آواز و خوب دیدار.

کشتی بانِ مردم را گوید که از کشتی بیرون روید، و حاجتی که دارید بگزارید، و زود باز گردید! که کشتی روانه خواهد شد.

ایشان در جزیره پراکنده شدند، و هر کسی بگوشه ای رفتند.

و بعضی دانا بودند، چون از حاجتی که ضروری بود فارغ شدند و زود سوی کشتی آمدند؛ جایی فراخ بگرفتند و بنیشتند.

و بعضی از کشتی غافل شدند، و سنگ ریزه و گلهای می چیدند، و از آن میوه لختی بخوردند، و با آواز بلبل و تماشای گل مشغول شدند. چون هنگام رفتن کشتی آمد، بشتافتند، و بجهدی بسیار بکشتی رسیدند، و خود را در کشتی انداختند. جایگاه تنگی یافتند، نتوانستند سنگ ریزه ها و گلهادر کشتی بنهند، آنرا بر سر خود نهادند، و با بار گران و جای تنگ می ساختند.

(\*) از نصیر الدین طوسی.

وَبَعْضَىٰ اِزْآنِ مَرْدُمٍ كَهْ غَفَلَتْ بَرِ اِيشَانِ مُسْتَوْلَىٰ شُدْ، چُنَانِ فَرِيَفْتَهٗ  
سَنَگْهَآ وَشِيَفْتَهٗ گُلْهَآ وَمَفْتُونِ آوَاژِ بُلْبَلَانِ وَدِيَوَانَهٗ بَهَارِ دِرْخْتَانِ  
گَشْتَنْد، كَه بُكَلَىٰ كَشْتِي وَيَارَانِ رَا فَرَامُوشِ كَرْدَنْد، وَچَنْدَانِ اَز سَاحِلِ  
دُورِ بَرِفْتَنْد كِه بَانِگِ يَارَانِ بَدِيَشَانِ نَمِي رَسِيد.

بَعْضَىٰ رَا كَشْتِي يَادِ آمَد، بَا بَارِ گِرَانِ شِتَافْتَنْد، كَشْتِي رَا دَرِنِآفْتَنْد  
وَبَعْضَىٰ رَا كَشْتِي بُكَلَىٰ فَرَامُوشِ گَشْت، دَر مِيَانِ بِيَشَه هَا گَشْتَنْد.  
وَاينِ هَر دُو گِرُوَه هَلَاكِ شُدَنْد. وَبَعْضَىٰ بِيْگَرْمَا وَسَرْمَا تَلَفْ شُدَنْد.

وَآنِ گُلْهَآ وَسَنَكِ رِيْزَه هَا كِه سُوِي كَشْتِي بُرْدَه بُوْدَنْد، چُونِ رُوْزِي  
چَنْد بَرِ آمَدِ رَنَگِ سَنَگِ هَا بِيْگَشْت، وَگُلْهَآ پُژْمُرْدَه شُدْ، وَبَعْضَىٰ  
گَنْدَه گَشْت، وَجُزْ اَنْدَاخْتَنِ اَنِ دَرِ دَرِيَا چَارَه نَدِيدَنْد. وَبَعْضَىٰ اَز خُورْدَنِ  
مِيُوَه هَا رَنَجُورِ شُدَنْد، چُونِ بِيْشَهْرِ رَسِيدَنْد بِيْمُدَاوَاتِ بِيْسِيَارِ بِحَالِ  
صَحْتِ بَآزِ شُدَنْد.

كَشْتِي مِثَالِ رَاهِ شَرِيْعَتِ وَ عَقْلِ اسْت، وَكَشْتِي بَانِ مِثَالِ پِيْغَمْبِرَانِ  
عَلَيْهِمُ السَّلَامِ وَعَالِمَانِ رَبَّانِي كِه مِيرَاثِ بَرَانِ اِيشَانَنْد.

وَ جَزِيْرَه مِثَالِ دُنْيَا سْت، وَسَنَگِ رِيْزَه هَا وَگُلْهَآ وَ مُرْغَانِ مِثَالِ  
شَهْوَاتِ دُنْيَا سْت كِه اَز چَنْدِ گُوْنَه اسْت، وَمَرْدَمِ كِه دَرِ كَشْتِي  
نِشَسْتَنْد مِثَالِ اَهْلِ عَالَمَنْد كِه بَعْضَىٰ بَدِنِيَا بَآزِ مَانْدَنْد وَهَلَاكِ شُدَنْد،  
وَبَعْضَىٰ بَا بَارِ گِرَانِ اَز مَالِ وَجَاهِ رَاهِ شَرِيْعَتِ سِيُورْدَنْد، وَدَرِ آخِرِ تُوْبَه  
كَرْدَنْد، وَدُوسْتِي دُنْيَا اَز دِلِ بِيْرُونِ كَرْدَنْد، هَمِ دَرِ دُنْيَا خَلَاصِ يَافْتَنْد.  
وَبَعْضَىٰ چُونِ بَاخِرْتِ رَسِيدَنْد زَحْمَاتِ وَحِسَابِ وَبَآزِ خَوَاسْتَهَا



کشیدند، پس آنگاه خلاص یافتند. و آن قوم از دنیا بِقَدَرِ حاجتِ ضروری بیش نداشتند، ایشانرا هیچ رنج و زحمت نرسید خوش بمنزل رسیدند.

\* \* \*

### أجب عن الأسئلة التالية:

- وقتی که کشتی بان به جزیره رسید، به مردم چه گفت؟
- داناان، چون در جزیره رفتند، چه کار کردند؟
- آنها که از کشتی غافل شدند، هنگام رفتن کشتی، چه کار کردند؟
- چرا بعضی از آنها کشتی را بکلی فراموش کردند؟
- برای قومی که از دنیا بِقَدَرِ حاجتِ ضروری گرفتند، چه اتفاق افتاد؟
- کشتی و کشتی بان مثال چیست؟

\* \* \*

وقد وردت هذه القصة نفسها بصورة أخرى في كتاب آخر من كتب نصير الدين الطوسي هو كتاب «أخلاق محتشمی» وقد أوردها الطوسي أولاً باللغة العربية ثم قام بترجمتها بنفسه إلى الفارسية، على النحو التالي:

مَثَلُ الْإِنْسَانِ وَشَغْفُهُ بِهَذَا الْحَجَرِ، يَعْنِي: الذَّهَبَ، وَسَائِرَ الْأَعْرَاضِ الدُّنْيَاوِيَّةِ: كَرَاكِبٍ فِي سَفِينَةٍ إِلَى أَفْضَلِ بَلَدٍ، فَانْتَهَى بِهِمُ الرُّكْبُ إِلَى جَزِيرَةٍ ذَاتِ أَسْوَدٍ وَأَسَاوِدَ، فَأَمَرُوا بِالْخُرُوجِ لِيَتَهَيَّئُوا لِلطَّهَارَةِ، وَأَنْ يَكُونُوا عَلَى حَذَرٍ، فَرَأَوْا حَجَرًا مُرَوَّجًا، وَزَهْرًا مُنُورًا، فَأَعْجَبَهُمْ ذَلِكَ، وَشَغِفُوا بِهَا، فَتَبَاعَدُوا عَنِ الْمَرْكَبِ، وَنَسُوا مَقْصِدَهُمْ وَمَرْكَبَهُمْ، فَبَقُوا لَا هَيْنَ، حَتَّى سَارَتِ السَّفِينَةُ، فَثَارَتْ عَلَيْهِمُ الْأَسْوَدُ تَفْتَرِسُهُمْ، وَالْأَسَاوِدُ تَنْهَشُهُمْ، فَلَمْ يَغْنِ عَنْهُمْ حَجَرُهُمْ وَزَهْرُهُمْ! فَصَارُوا كَمَا قَالَ تَعَالَى حِكَايَةً عَمَّنْ هَذِهِ حَالُهُ: ﴿مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ﴾ (٢٨) هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ ﴿﴾ (الحاقة: ٢٨، ٢٩).

ترجمه: مَثَلِ مَرْدَمِ (١) وَحِرْصِ او بَرِ طَلَبِ زَر و دِیْگَرِ نَفَایِسِ وَأَعْرَاضِ دُنْیَاوِی چُنَانَسْتِ که: جَمَاعَتِی دَر کَشْتِی نِشَسْتِه بَاشَنْد، تَا بَیْهَتَرِیْن شَهر رَوَنْد، چُون دَر مِیَانِ دَرِیَا بِجَزِیرِه اِی رَسَنْد که شِیرَان و مَارَانِ سِیَاهِ (٢) بِسِیَار بَاشَنْد. کَشْتِی بَان بَایْشَان گَوِید: دَر اِین جَزِیرِه شَوِید! وَطَّهَارَتِی کُنِید! وَ بَرِ حَذَرِ بَاشِید اَز مُوْذِیَان! وَزُود بِه کَشْتِی

(١) مَرْدَم: الْإِنْسَان.

(٢) مَارَانِ سِیَاه: الثَّعَابِینِ السُّود، الْأَسَاوِد.

آیید ! ایشان چون در جزیره شوند سنگهای مُنقَش و شکوفه های  
 آراسته (۱) یابند، ایشان را خوش آید، و بآن شیفته شوند، در طلبِ آن  
 بروند، تا از کشتی دور افتند، و مقصد و راه فراموش کنند، و مشغول  
 شوند، تا کشتی برود. پس شیران قصد ایشان کنند، تا ایشان را  
 هلاک کنند، و ماران ایشان را بگزند، نه سنگ از ایشان چیزی  
 بازدارد، و نه شکوفه ! پس چنان شوند که خدای تعالی، (از زبانِ اهلِ  
 شقاوت) فرموده است : مالِ من از من باز نداشت، حُجتِ من از  
 دَستِ من بشد.

\* \* \*

---

(۱) آراسته: مُزین

ایشان را خوش آید: تروق لهم، تعجبهم.

شیفته: مفتون

بگزند: ینھشون، یعضون (گزیدن - گز)

بازدارد: یمنع (بازداشتن)

از دَستِ بشد = از دست رفت: ضاعت

# الدرس التاسع عشر

معاني المفردات :

بنده : عبد  
برگزیده : مختار من  
حق : الحق، اسم من أسماء الله الحسنى  
شایسته : لائق  
پیغمبر : رسول  
گاهی : أحياناً  
دبیر : مدرس  
پیر تعلیم : شيخ التعليم (الأستاذ)  
پایه : أساس  
ریشه : جذر  
که همان : الذي هو  
نکته : حقيقة  
سرمايه : رأس مال  
هنر : فن  
مولود : ناتج عن  
جزو : جزء  
زیر بافتن : نسج الدروع  
خود : خوذة  
جوشن : درع  
شمشیر : سيف  
سپر : درع  
خداوندی : الإلهية  
فرشتگان : ملائكة (مفردها : فرشته)  
سرحد : حدّ

فرهنگ : ثقافة  
گفتن : القول، الكلام  
نوشتن : الكتابة  
خواندن : القراءة  
یکى : الأول  
دیگر : الثاني  
ممتاز ساختن : أن يميز  
همین : نفس  
آنکه : من  
پس : إذن  
به منزله : بمنزلة، بمثابة  
دانش آموز : تلميذ  
دانشجو : طالب  
پروردگار : ربّ  
به طور خصوصی : بشكل خاص  
هر کدام : كل منهم  
آموزش : تعليم  
پرورش : تربية  
آرى : نعم  
شباگرد : تلميذ  
برجسته : بارز  
مکتب : مدرسة  
باز : مرة أخرى  
همراه : رفيق

بَارِی: إِلَّا أَنْ

در صورتیکه: فِي حَالَةٍ مَا إِذَا

نَاخَوَانِدِگَان: الْأُمِّيُّونَ، مَنْ لَا يَعْرِفُونَ

تَنْهَا: فَقَطْ

القراءة (مفردها: ناخوانده)

هَزَارَ بَار: أَلْفَ مَرَّةٍ

گُناهاَن: الذُّنُوبُ (گناه)

رُجْحَان دارد: يَرْجَحُ (رجحان

پَاكَ وِپَاكِزِه بَگَرْدَانَد: يُطَهِّرُ وَيُزَكِّي

داشتن)

هرچند: مَعَ أَنْ، وَإِنْ كَانَ

جَاهِ گِرَان: الْفُؤُذُ وَالْجَاهُ الْكَبِيرُ

أَزْ بِيْش: مِنْ قَبْلِ

فَتْنَه آرَد: يَأْتِي بِالْفِتْنَةِ (آوردن)

گُمراهی: الضَّلَالُ

بَدْگُوهران: الْأَشْرَارُ (مفردها:

أَشْكَار: وَاضِحٌ، بَيِّنٌ

بَدْگوهر)

يَا دَاوَرِي کردن: أَنْ يُذَكَّرَ

نَا حَكِيم: الْأَحْمَقُ

هَمْدُوش: مُصَاحِبُ (دُوش: كَتَفُ)

حُلَّه هَايِ عَارِيَت: ثِيَابُ مُسْتَعَارَةٍ

پیراستن: تَطْهِيرُ

دان: اَعْلَمُ

پلید: خَبِيثٌ

ای سَلیم: أَيُّهَا السَّلِيمُ الْقَلْبُ

آورده: أَوْرَدَ (آوردن)

بَدْگهر را ... آموختن: تَعْلِيمُ الشَّرِّيرِ

شاید: يَجُوزُ

دَادَن تِيغِ دَسْتِ رَاهِزَن: وَضْعُ سَيْفٍ

فِي يَدٍ قَاطِعِ طَرِيقٍ

## آساسِ فرهنگ و علوم و معارفِ بشری (\*)

### گُفْتَن - نِوِشْتَن - خَوَانْدَن

آساسِ فرهنگ و علوم و معارفِ بشری سه چیز است، یکی مُکالمه و سُخْنِ گُفْتَن، دیگر کِتَابِت و خَطِ نِوِشْتَن، سِوَم قِرَائَت و خَط و کِتَابِ خَوَانْدَن.

آنچه بشر را از دیگر حیوانات ممتاز می سازد، همین سه چیز است که خلاصهٔ آن را در صدرِ عنوانِ نوشتهٔ ایم: گُفْتَن، نِوِشْتَن، خَوَانْدَن؛ و مُعَلِّم حَقِیقِی این هر سه امر، خُدایِ تَعَالی است.

در مقامِ تعلیمِ کِتَابِت فرمود: «عَلَّمَ بِالْقَلَم»، و در مقامِ تعلیمِ سُخْنِ گُفْتَن و کِتَابِ خَوَانْدَن فرمود: «عَلَّمَ الْقُرْآن» و «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»، یعنی آنکه گُفْتَن و نِوِشْتَن و خَوَانْدَن را به انسان آموخت، خُداوندِ رَحْمَانِ رَحِیم است.

پس عالمِ صُنْع به منزلهٔ مدرسه ای که افرادِ بشر به تَفَاوِتِ مراتب، دَانشِ آمُوزان و دَانشِجُویانِ آن مدرسه باشند؛ و مُعَلِّمِ اولِ حَقِیقِیِ آن مدرسه پروردگارِ عالم است جل جلاله، که نُوعِ انسان را به طُورِ کُلِّی و افرادِ مُتَعاقِبِ آن به طُورِ خُصُوصِی، هر کدام را به حَسَبِ اسْتِعْدَاد و لِیَاقَتِ ذَاتِی، تَعَلِیم و تَرْبِیت می کُند؛ یعنی هم معلم است و هم مُربی، هم آمُوزش با اوست و هم پَرورش.

(\*) از استاد جلال الدین همائی.

آری خداوند علیم کریم، هم معلم عمومی است و هم معلم خصوصی. آیاتی که خواندم همه در مقام تعلیم خصوصی، که شاگرد اول برجسته مکتب او: انبیاء و اولیاء عظام باشند سلام الله علیهم اجمعین، باز از آیات کلام الله مجید بشنوید:

در سوره کهف داستان موسی و خضر می فرماید: «فوجدنا (یعنی موسی و غلامی که در سفر همراه وی بود) عبداً من عبادنا (یعنی خضر) آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً»، یعنی بنده ای از بندگان برگزیده حق که مشمول رحمت خاص الهی بود و خداوند تعالی او را تعلیم کرده بود.

خداوند در اینجا معلم خصوصی واقع شده که یکی از بندگان با استعداد شایسته خود را به مرتبه علم لدنی که مراد «علم موهوبی» در مقابل «علم کسبی» است ترقی داده است.

در حدیث است که پیغمبر اکرم علیه السلام فرمود: «ادبنی ربی فأحسن تأدیبی». می دانید که کلمه ادیب را هم در قدیم گاهی مرادف مؤدب و معلم و استادان می گفته اند، چنانکه دبیر و معلم کتاب «به تشدید تاء» و پیر تعلیم نیز مرادف مطلق «معلم» گفته می شد:

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای پسر، بگوش که روزی پدر شوی

(حافظ)

خُلاصه اینکه پایه و ریشهٔ اصلی همهٔ علوم و فنون اکتسابی بشر - که همان خط و زبان باشد - در قرآن کریم به عنوان «قلم» و «قرآن» و «بیان» خلاصه شده، و این نکته خود یکی از معجزات آیات کلام الله مجید است.

## تعلیم صنایع

همانطور که خداوند تعالی به تعلیم و هدایت تکوینی، خط و زبان را که سرمایهٔ تمام علوم و معارف است به انسان آموخته؛ صنایع و هنرهای بشری نیز مولود تعلیم تکوینی اوست.

شواهد این امر هم از آیات کلام الله مجید بسیار است؛ از جمله در سورهٔ انبیاء (جزو هفدهم قرآن) دربارهٔ صنعت زره بافتن حضرت داوود علیه السلام - که گویند وی اولین مردی بود که این هنر را در بشر پیدا کرد - می فرماید: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ﴾ یعنی صنعت زره بافتن را ما به حضرت داوود در آموختیم.

بعضی مفسران کلمهٔ (لبوس) را به مطلق سلاحها - که شامل خود وزره و جوشن و شمشیر و نیزه و سپر باشد - تفسیر کرده اند. اما معروف همان خصوص: زره و جوشن است.

## معلم ثانی

بعد از خداوند عالم که معلم اول خلائق بود، انبیاء و رسولان الهی معلم ثانی اند؛ یعنی شاگردان برگزیدهٔ مکتب حق اند که بر



حَسْبِ مَشِيَّتٍ وَ عَنَانِيتِ خُداوندی به مقام و رتبهٔ معلمی دیگر افراد بشر رسیده و به نیلِ این منزلت اعتبار و افتخار یافته اند.

این گروه به مددِ وحی و الهامِ ربانی، بدونِ واسطهٔ یا با واسطهٔ یکی از فرشتگانِ برگزیدهٔ الهی که او را «امینِ وحی» و «جبرئیل» می نامند؛ و در آیت کریمهٔ قرآن مجید «شَدِيدُ الْقُوَى» فرموده است: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى﴾ و تعلیم و تربیت یافته تا به سرحدِّ خلافتِ معلمِ اولی ترقی کرده اند.

باری، در اثباتِ مقامِ معلمیِ انبیا هم از آیاتِ کریمهٔ قرآن مجید دلیلِ صریح بشنوید که می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (سورهٔ جمعه)؛ یعنی خُداوند عالم در میان ناخواندگان یا در میان مردمِ اُم القُری (مکه) پیغمبری از خود برایشان فرستاد تا آیاتِ الهی را بخواند و ایشان را از مفاسد و رذایل اخلاقی که سرمایهٔ همهٔ گناهان است پاك و پاکیزه بگرداند و کتاب و حکمت یعنی معرفت و دانشِ حقیقی به ایشان بیاموزد، هر چند که از پیش در ضلالت و گمراهی آشکار بودند.

باز نظیرِ این آیت است در سورهٔ دیگر از قرآنِ کریم: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (آل عمران آیه ۱۶۴) و نیز در

سورهٔ دیگر می فرماید: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ (بقره آیه ۱۵۱).

اینجا بطور جملهٔ معترضه پاره ای از نکات و دقایق تعلیم و تربیت را که در آیات فوق مندرج است یادآوری می کنیم.

## تعلیم و تربیت یا آموزش و پرورش

یکی از نکته های مهم که در آیات فوق درج شده است که همه جا تعلیم را با تربیت و آموزش را با پرورش همدوش و همراه کرده است؟ و نکتهٔ مهمتر اینکه تربیت را بر تعلیم مقدم داشته؛ یعنی در هر سه آیه جملهٔ «یزکیهم» و «یزکیکم» را که مأخوذ از مصدر «تزکیه» به معنی پاک کردن روح از خبائث و رذایل اخلاقی، و پیراستن و تطهیر باطن از لوث شرور و شهوات پلید نفسانی است که هدف عالی تربیت و غایت کمال انسانی باشد، قبل از فعل «یعلمهم» و «یعلمکم» آورده؛ و شاید بطور دلالت ضمنی اشاره به تقدیم رتبه و مقام تربیت بر تعلیم نموده است؛ و در بعضی آیات دیگر که تزکیه بعد از تعلیم است<sup>(۱)</sup>؛ شاید این نکته باشد که علم

---

(۱) ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ بقره آیه ۱۲۹، توضیحاً فقط در همین آیه که در جزو دعای حضرت ابراهیم علیه السلام است «تزکیه» بعد از «تعلیم» آمده؛ و در سایر آیات قرآن مجید هر گجا به سیاق این آیه آمده باشد «تزکیه» قبل از «تعلیم» است.

مقدمه<sup>۶</sup> تربیت است، بهر حال باید تعلیم با تربیت همراه و همدوش باشد، و در صورتیکه امر دایر شود، ما بین علم تنها و تربیت تنها، تربیت هزار بار بر علم بی تربیت رجحان دارد.

علم و مال و منصب و جاهِ گران    فِتنه آرد در کفِ بد گُوه‌ران  
حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم    حُلّه های عاریتِ دَان ای سلیم  
بد گُهر را علم و فن آموختن    دادنِ تیغ است دَسْتِ رَاهَزَنُ  
خلاصه اینکه باید آموزش با پرورش توأم باشد، و اگر امر دایر مابین یکی از آن دو چیز باشد، پرورش را بر آموزش باید ترجیح داد.

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية:

- بشر را از خلائق دیگر چه ممتاز می سازد؟
- مُعلم حقیقی، که نوع بشر را تعلیم و تربیت کند، کیست؟
- بعد از خداوند - که مُعلم اولِ خلائق است - مُعلم ثانی کیستند؟
- تربیت یا تعلیم، کدام یک مُقدمتر است از دیگر؟

\* \* \*

---

=بعضِ مفسران گفته اند که هر گجا «تعلیم» قبل از «تزکیه» آمده باشد مُراد علم تقلیدی است؛ و هر کجا بعد از تزکیه ذکر شده باشد مقصود علم تحقیقی است، اما آنچه در متن نوشته ام استنباطِ خودِ نگارنده است، والله اعلم.

## الدرس العشرون

معاني المفردات :

نُومیدی : اليأس	آنديشه : فكر
بد : سيء	مَا بَقِيَ تُو : ما بقي مِنْكَ
باری : البارئ، الخالق	استخوان : عظم
بيحد : لا حدود لها	بخشنده : الوهاب
أى بسا : رَبُّ	ريشه : غلاف
كارا = كارهها : الأعمال،	گر = اگر : إذا
الأمور	گلست = گل است : ورد وزهر
گشاده شد : فتح (مجهول من	گلشني = گلشن هستی : أنت روضة
گشادن)	ور = واگر : وإذا
سختی : شدة	بودی خاری = خاری بودی : کُنت شوكة
بسی - بسيار : كثير	هيمة : حطب
از پس : بعد	گلخن : موقد، النار، جهنم
خورشيد : شمس	گفت عيسى را : قال لعيسى
تنها : وحده	يکي هشیار سر : واحد ذو رأس واعية
آتش زد : أشعل النار	ز جمله = از جمله : من بين الجميع
ز = از : من	خشم : غضب
بپاگی : التجرؤ	دوزخ : جهنم
گستاخی : الوقاحة	همی لرزد : ترتعد، ترتجف
سخاست = سخا است : هو	(لرزيدن - لرز)
سخاء	چو = چون : مثل
فروشد : غاص، غرق (فرو	چبود = چگونه : كيف
شدن)	اندر زمان : في الحال، في التو
برنخاست : لم يطف	
(برخاستن : الطفو)	

## درس هایی از مثنوی (\*)

### «آندیشه»

ای برادر تو همه آندیشه ای      مابقی تو اُستخوان و ریشه ای  
گر گلست آندیشهء تو، گلشنی      و ربودی خاری، تو هیمهء گلخنی

### «زیانِ خشم»

گفت عیسی را یکی هشیار سر      چیست در عالم ز جمله صعب تر؟  
گفت: ای جان، صعب تر خشم خدا      که از آن دوزخ همی لرزد چو ما  
گفت: از خشم خدا چبود آمان؟      گفت: تركِ خشم خود اندر زمان

### «امید و نومیدی»

انبیاء گفتند: نومیدی بد است      فضل و رحمتهای باری بیحد است  
ای بسا کارا که اول صعب گشت      بعد از آن بگشاده شد، سختی  
بعد نومیدی بسی امید هاست      گزیده شد  
از خدا خواهیم توفیقِ آدب      از پس ظلمات بسی خورشید هاست  
بی آدب تنها نه خود را داشت بد      بی آدب محروم شد از لطفِ رب  
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم      بلکه آتش در همهء آفاق زد  
تركِ شهوتها و لذتها سخاست      آن زیباکی و گستاخیست هم

(\*) مثنوی جلال الدین رومی معروف بمولوی.

## الدرس الحادي والعشرون

معاني المفردات :

سَرْتَرِاش : حَلَّاق	دَايرِ گَشْتَن : الدَّورَان
نِگَرِیْسْت : نَظَر، ( نِگَرِیْسْتَن - نِگَر )	سَلِیْم : إِحْدَى الْقَبَائِلِ الْعَرَبِیَّةِ
پَس : ثَمَّ	عَشَقِ آوَرْدَن : أَنْ یَعْشَقَ
خوبتر : أَحْسَن	زَار : کَثِیرَ الْبِکَاءِ
گُناه : ذَنْب، جُرْم	نِزَار : نَحِیْف، هَزِیل
رَاسْت مِی گُویِی : الْحَقَّ مَا تَقُولُ	پِیُوسْتَه : دَائِمًا
گِذاشتَن : أَنْ یَتْرَکَ	بَر زَبَان رَآنْدَن : یُجْرِی عَلَی اللِّسَانِ، یَلْهَجُ
شُتُر : جَمَل، بَعِیر	چَنَان ... کِه : حَتَّى ... أَنْ
نِشَانْدَن : أَنْ یُجْلِسَ ( مَتْعَدِی نَشَسْتَن )	اِتْفَاقِ اُفْتَادَن : الْحَدُوثُ
أَوْ رَا نِگَاه دَار : عَلَیْکَ بِمِرَاقَبَتِهِ، ( نِگَاه دَاشْتَن )	بِه گُوشِیِ او آمَد : تَنَاهَیْ إِلَی سَمْعِهِ
دُوسْت دَاشْتَن : الْحُبَّةُ	رُوزِ دِیْگَر : فِی الْیَوْمِ التَّالِیِ
	حَاضِر گَرْدَانِیْدَن : أَنْ یُحْضِرَ ( حَاضِر گَرْدَن )
	شِیْفَتَه : مَفْتُون
	زَايِل گَرْدَانِیْدَن : أَنْ یُزِيلَ
	بِیْنْدَاخْت : أَطَاحَ بِهِ، أَلْقَى بِهِ (أَنْدَاخْتَن - أَنْدَاز)

## از امثالِ عربی (\*)

أَصَبُّ مِنَ الْمُتَمَنِّيَةِ : عاشقتر است از متمنیه

این مثلی است از امثالِ اهلِ مدینه، و در اسلام سائر بوده است  
و بر زبانِ مردمانِ دایر گشته است. و این متمنیه زنی است از مدینه  
و او بر پسری از سلیم، نام او نصر بن حجاج - که آن پسر زیباترین  
اهلِ روزگار بود - عشق آورد، و در غمِ او زار و نزار گشت، و پیوسته  
ذکرِ او بر زبانِ می راند، تا چنان اتفاق افتاد که يك شب عمر بن  
الخطاب - رضی الله عنه - در دیارِ این متمنیه می گذشت. بیتی به  
گوشِ او آمد که متمنیه می گفت، بیت :

أَلَا سَبِيلَ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرَبَهَا      أَمْ لَا سَبِيلَ إِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ ؟

روزِ دیگر عمر - رضی الله عنه - مردی فرستاد و این پسر را  
حاضر گردانید. جمالی دید که در آن متحیر گشت. او را گفت :  
تویی ای پسر، آن که زنان بر تو شیفته می شوند؟ والله که من ردای  
جمال از تو زایل گردانم. بفرمود تا سر تراش بیامد و موی این پسر را  
بینداخت. عمر - رضی الله عنه - در او نگریست پس گفت که ای  
پسر، تو بعد از انداختنِ موی خوبتر شدی. پسر گفت : یا

---

(\*) از کتاب لطایف الامثال و طرایف الاقوال، تالیف رشید الدین و طواط (متوفی ۵۷۳ هـ)،  
مؤلف در آن کتاب حدودِ سیصد مثلِ عربی شرح می دهد.

امیرالمؤمنین در این، گناه من چیست؟ عمر - رضی الله عنه - گفت: راست می گویی، گناه تو نیست، اما گناه من است که تو را در دار هجرت پیغمبر - صلی الله علیه - گذاشته ام. فوراً بفرمود تا او را بر شتری نشانند، و به سوی بصره بردند، و به مجاشع بن مسعود السلمی - که امیر بصره بود - نوشت که نصر بن حجاج السلمی را که مُتمنی غانیات است به بصره فرستادم، او را نگاه دار. زنانِ مدینه لفظِ عمر را - رضی الله عنه - یعنی کلمهٔ مُتمنی را بگیرند و آن زن را که نصر بن حجاج را دوست می داشت و بیت می گفت، مُتمنیه خواندند. و این مثل بگفتند: «أَصَبُّ مِنَ الْمُتَمَنِّيَةِ».

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية:

- مُتمنیه که بوده است؟
- عمر، چون از مُتمنیه شعر را شنید، چه کار کرد؟
- چرا عمر، نصر بن حجاج را از مدینه به سوی بصره فرستاد؟
- زنانِ مدینه، چگونه لفظِ «مُتمنی غانیات» را تغییر کردند؟

\* \* \*



## الدرس الثاني والعشرون

معاني المفردات :

مَادِهْ گَاوُ : ثور	ثَمَرِ دادن : أن يثمر
هِنْدِوانِه : بطيخ	آوازِ دُهل : صوت الطبول الضخمة
نباید ... برداشت : لا يجب حمل ...	دَهْنِه : لجام
پَر : جناح، ريش	شُوهر : زوج
رُوى : وجه، صفحة	به دَسْت گرفتَن : الإمساك
مِی دَرخَشْد : يُنير (دَرخَشيدَن - دَرخَش)	مَارگَزيدِه : الملدوغ
خُون : دماء	رِيسمان : حبل
پُرآرِزِش : غالٍ، عزيز	تَرسيدَن : الخوف (ترس)
گَدا : الشحاذ، المتسول	چَشْمِه : بئر
دُوست نَدارد : لا يحب	شُويدَ : تغسل (شستن)
گَرُسَنگِی : الجوع	تِيز : حادّ
غُرور : الكرامة، العزة	زَايدَ : يلد، (زائیدن - زای)
خَفِه کردن : أن يخنق	مَهتاب : القمر، ضوء القمر
مِی کُشد : يقتل (کُشتَن - کُش)	بَرآمد : سطع
	تيره نِمی شُود : لا يتكدّر
	بُر : عنز

## ضَرْبُ المثل های فارسی

دَرْخْتِ بد، دَرْخْتی است که ثَمَرِ نِمی دَهْد.

شَنیدنِ آوازِ دُهلِ اَز دُور خُوش است.

دَهْنهءِ شُوهرش را کَامِلاً به دَسْتِ گِرَفْتِه است.

مَارِ گَزیده از رِیسمانِ سیاه و سَفید می تَرَسَد.

عَدالتِ نِیمی اَز اِیمانُ است.

کتابِ بُوستانِ عُلما است.

عَالِمِ بی عمل و چِشمهءِ بی آبِ یَك است.

دَسْتِ دَسْت را می شُوید.

مَرگِ دُوا نَدارد.

نَانِ خَشک، دَنَدانِ تِیزِ می خَواهد.

سَگِ گُربه نمی زاید.

ما که دُزد شُدیم مَهتابِ بَر آمد.

آبِ بَا بِسْمِ اللّهِ تیرِه نمی شود.

بُزِ آدَمِ فَقیر مَادِه گاو است.

نَباید بَا یَك دَسْتِ دُو هِنْدِوانه بَر داشت.

پَرنده بی پَر نمی پَرَد.

به هر کُجا رُویِ آسِمانِ هَمینِ رَنگِ است .  
خُورشیدِ بَرایِ هَمه می دَرخُشد .  
قَلَمِ عُلَمّا هَم مِثْلِ خُونِ شُهَدّا پُراَرِزِشُ است .  
پادشاهِ عَادِلِ سَایهٔ خُدا رُویِ زَمینِ است .  
گَدّا، گَدّا را دُوست نَدارد .  
گَرُسَنگی غُرور را خَفِه می کُند، می کُشد .

\* \* \*

## الدرس الثالث والعشرون

معاني المفردات :

رَاسَتِينَ : الصادق ، المخلص

بَرِ رَوِي آبِ مِي رَوَدَ : يمشي على الماء

چَغَزَ : ضُفدع

صَبْعُوهُ : طائر يشبه العصفور ، الحجلة

دَرِ هَوَا مِي پَرَدَ : يطير في الجو

زَغَنَ : الحداة

مَگَسَ : الذباب

این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست : ليس لمثل هذه الأشياء قيمة

كبيرة

سَتَدَ و دَادَ كُنَدَ : يأخذ ويعطي

زَنَ خَوَاهَدَ : يتزوج

دَرِ آمِيزَدَ : يختلط

کَبِي : متى

گَرْدَدَ : يصبح

آن کدام است : ما هي ؟

آزادگان : الأحرار

شَرَمَ : خجل

دُوشِيزِ گانَ : البنات ، الفتيات ( مفردها : دُوشِيزه )

بَندگان : عبيد

پیرانَ : الشيوخ ، كبار السن ( مفردها : پير )

نِهَانِ : مختفٍ ، مُسْتَكِنٍ

## از احوال صوفیه (\*)

### انسانِ راستین

به شیخ ما گفتند: که فلان بر روی آب می رود. گفت: سهل است چغزی و صغوه یی نیز بر روی آب می رود. گفتند: فلان در هوا می پرد، گفت: زغن و مگس نیز در هوا می پرد. گفتند: فلان در یک لحظه از شهری به شهری می رود، شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می رود. این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخوابد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق، ستد و داد کند وزن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد.

### مرد شریف

شیخ ما گفت: پادشاهی به وزیر گفت که کی مرد شریف گردد؟ گفت چون هفت خصلت در وی جمع گردد. گفت آن کدام است؟ گفت اول، همت آزادگان. دوم، شرم دوشیزگان. سوم تواضع بندگان. چهارم، سخاوت عاشقان. پنجم، سیاست پادشاهان. ششم، علم و تجربت پیران. هفتم، عقل غریزی در او نهان.

\*\*\*

---

(\*) از کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر، تالیف محمد بن المنور.

# الدرس الرابع والعشرون

## معاني المفردات :

زَر : ذهب	گُریزان : هارباً ( صفة حالية
رَی : الريّ، مدينة إيرانية قديمة،	من گُریختن، المادة : گُریز )
أصبحت الآن جزءاً من العاصمة طهران	پُرسیدن : أن يسأل ( پُرس )
بُودِعت گُذاشتن : أن يُودع	قصهء خويش : قصته
بطول انجامیدن : أن يطول	باز : مرة ثانية
باز آمدن : أن يعود	بُردن : أن يحمل ( بر )
خَواستن : أن يطلب ( خواه )	گُرفتاری : مشكلة
وِی : هو	روزي چَند : بضعة أيام
پاسُخ : جواب	مهمان : ضيف
مَگر : هل	بَاش : كُنْ ( فعل أمر من بودن : الكينونة )
دیوانه : مجنون	سَتن : أن يأخذ ( ستان )
اَگر : إذا	رَسانیدن : أن يوصل ( رَسان )
دَعوى كَردن : أن يزعم	خَواندن : أن يستدعى، يقرأ ( خوان )
بَارِ دیگر : مرة أخرى	نِمودن : أن يظهر، ( نِمای )
تیمارستان : مصحة	خیره گشتن : الدهول
فَرِستادن : أن يرسل ( فَرِست )	سِپَرْدن : أن يودع ( سِپَار - سِپَر )
تَرسیدن : أن يخاف ( تَرس )	پَنهان : خفية، سرّاً
نُومید : يائس	نَگاه دَاشتن : أن يحفظ ( نگاه دار )
نَالان : نائحاً ( صفة حالية من	مَرگ : وفاة
نَالیدن، المادة : نال )	چِه : لأن

دَادَن : اُن يعطى ( ده )	بِیرون رفتن : اُن یخرج
بِرُو : اذهب ( فعل امر من رفتن الماده رُو )	پَس دَادَن : اُن یرد، یعید
سَاز : اصنع، ابن ( فعل امر من سَاختن )	بِی کَم و کَاست : دُون نقصان
گَنجایش : طاقه، اتساع	مَعذِرَت خَواستن : اُن یعتذر
بَنِمای : اَظْهَرُ	بَر دَاشتن : اُن یاخذ، یحمل ( بردار )
تَمَام : کامل	شَتافتن : المسارعة، ( شتاب )
اَندیشیدن : اُن یفکر ( اندیش )	بِی دَرنگ : بلا اِبطاء
بَخت : حظ	شَناختن : المعرفة ( شناس )
یاری کردن : اُن یساعد	بَازگرفتن : استرداد ( بازگیر )
گَنج : کنز	بِه کَار بُردن : اُن یستعمل، یدبّر
بِه زودی : بسرعه	پَریدن : اُن یطیر ( پَر )
رَایگان : مجاناً	رَنگ از رُویش بَرید : امتقع لون وجهه
خَواستن : اُن یطلب ( خواه )	بَرگرفتن : اُن ینزع

## عَضْدُ الدَّوْلَةِ

دَر زَمَانِ عَضْدِ الدَّوْلَةِ دَیْلَمِی، جوانی دُو کیسه زر پیشِ قاضی ری به ودیعت گذاشت، و خود به سفر رفت. غیبتش به طول انجامید. چون پس از چند سالی باز آمد، نزد قاضی رفت، و امانت خویش را خواست. قاضی بوی پاسخ نداد. چون اصرار کرد، قاضی گفت: «مگر دیوانه شده ای که چنین دعوی می کنی؟ اگر بار دیگر از این سُخنان گویی، تُرا به تیمارستان می فرستم. جوان ترسید، و از پیش قاضی نومید و نالان و گریزان بیرون رفت.

یکی از خاصانِ عَضْدِ الدَّوْلَةِ او را دید، و از حالش پرسید. جوان قصه خویش باز گفت. آن شخص وی را به خدمتِ عَضْدِ الدَّوْلَةِ بُرد، و گرفتاری او را گفت. عَضْدُ الدَّوْلَةِ به او گفت: «روزی چند، مهمان این مرد باش، تا زر تُرا از قاضی بستانم، و به تو برسانم».

آنگاه، کسی را بطلبِ قاضی فرستاد، و او را در خلوت به حضور خواند. و با خود به خزانه بُرد، و چندان زر و سیم و جواهر به وی نمود که خیره گشت. پس گفت: «می خواهم این مال را به تو بسپارم که پنهان نگاه داری، سر آن به هیچ کس نگویی. و بعد از مرگ من، جمله آن اموال را به دختران من دهی، چه می ترسم پسران من چیزی از مال بایشان ندهند. اکنون برو، و در سرای خود سردابی



مُحکَمِ بَسازِ کِه گَنجایشِ این اَموال دَاشته باشَد، وَچُونِ سَاخته شد  
آنرا به مَن بِنمای.»

قَاضی قَبول کرد، وَبَا مَسَرَّتِ تَمَامِ بَرَفَت. دَر رَاهِ بَاخودِ می  
آندیشید کِه: «بَخْتَمِ یاری کرد، وَگَنجی بزرگِ به دَسْتَمِ اُفتاد. عَضد  
الدَّولَه عَلیل است، وَبه زودی خَواهد مُرد، وَمَن این اَموال را به  
رَایگانِ خَواهم بُرد». چُونِ به خانَه رَسید، فُورا مِعماری خَواست،  
وَفرمود تا سِرَدابی مُحکَم دَر سَرایِ وی سَاخته شد. امیر را اگاهی  
دَاد. اَمیر شَبانَه به سَرایِ وی رَفَت. وَآن سِرَداب را دید وَپَسَندید  
وَگفت: «مُنْتَظَرِ باش کِه هَمین رُوزها اَموال را به خانَه تو خَواهم  
فِرستاد.»

آنگاه عَضد الدَّولَه به سَرایِ خُود بَاز گشت، وَآن جَوان را احضار  
کرد، وَبه او گُفت: «فَردا پِیشِ قَاضی برو، وَزَرِ خُود را از وی بَخَواه.  
وَبگو اَگر زَرِ مَرا نَدهی، شِکایتِ به عَضد الدَّولَه می کُرم. جَوانِ  
آنچنان کرد. قَاضی بَاخودِ آندیشید کِه: اَگر این جَوان شِکایتِ به  
اَمیر بُرد اَمیر دَر امانتِ مَن شِک وَتَردید پَیدا می کُند، وَاَموالِ خَویش  
را به مَن نَسپُرد، وَآن گَنج از دَسْتِ مَن بیرونِ می رُود. بَهتر آن است  
این زَرِ آنَدک را پَس بَدَهم، وَدَر عِوضِ گَنجی بَبرَم. پَس زَرِ آن جَوان را  
بی کَم وَکَاستِ به وی تَسْلیم کرد وَاز وی مَعذرتِ بَسیاری خَواست کِه  
نَخُست تَرا نَشناخَم.

جوان زر را برداشت، و بیدرنگ به خدمتِ عضد الدوله شتافت  
و حال را گفت، و زر بنمود.

عضد الدوله قاضی را احضار کرد، و به وی گفت: «ای قاضی!...  
این جوان را می شناسی؟». قاضی که چشمش بر آن جوان و کیسه  
های زر افتاد، دانست که عضد الدوله آنهمه تدبیر، برای کشف  
خیانتِ وی و باز گرفتنِ امانتِ جوان به کار برده است. رنگ از رویش  
پرید. عضد الدوله فرمود عمامه از سرش برگرفتند، و از منصب  
خویش معزولش کردند.

\* \* \*

### أجب عن الأسئلة التالية:

- چرا آن جوان زرِ خود را پیشِ قاضی به ودیعت گذاشت؟
- چون قاضی انکار کرد، حالِ جوانِ چطور بود؟
- عضد الدوله، از قاضی چه خواست؟
- قاضی، پس از دیدنِ عضد الدوله، چه می اندیشید؟
- قاضی، چرا زر را بی گم و گاست به جوان تسلیم کرد؟
- عضد الدوله، چرا آنهمه تدبیر را به کار برده است؟

\* \* \*

## الدرس الخامس والعشرون

### معاني المفردات :

هزار ویک شب : ألف ليلة وليلة	کُشتن : قتل
آن را ... می گویند : يُقال له	صَرَفِ نَظَرِ می کُند : يصرف النظر
داستانی : قصصي	قُول ... می دَهد : يَعِد بـ ، يعطي
بیدادگر : ظالم	وعداً بـ
زنی تازه می گیرد : يتزوج زوجة جديدة	(قُول دَادَن : أن يَعِد )
( زَن گرفتَن : الزواج )	شیرین تر : أحسن ، أعذب
رُوزِ بَعد : في اليوم التالي	ادامه پَیدا می کُند : يستمر (ادامه
فَرَمَان بـ ... می دَهد : يأمر بـ	پَیدا کردن )
دُخترِ زیبایی : فتاة جميلة	دَلِ می بَندَد : يتعلق قلبياً
به عَقْدِ وِی دَرِ می آید : تتزوج به ،	چَشمِ می پُوشَد : يُغمض العين
تدخل في عقده (عصمته)	بَرخُی : بعض
رَهایی : النجاة	دَانِسته اند : قد عَدُوا
نَقشه : خطة	نَخستين بار : لأول مرة
طَرَحِ أَفکَندَن : أن يطرح	گِرَدِ آوَرِی شُدِه است : قد جُمِعت
شَبِ نَخُست : في الليلة الأولى	( گِرَدِ آوَرِی : الجمع )
دَلِ انگیز : مثير ، جذاب	رَوَانِ وِ سَلِيس : سهل سَلِس
به اين اُمیدِ که : على أمل أن	گُذَاشت : وَضَعَ ( گُذَاشتَن )

## هزار و يك شب

هزار و يك شب آن را عربی الف ليله و ليله می گویند از کتابهای مشهور داستانهای جهان است. در این کتاب می خوانیم که پادشاهی سفاک و بیدادگر هر روز زنی تازه می گیرد و روز بعد فرمان به قتل او می دهد، تا روزی دختر زیبایی به نام شهرزاد به عقد وی درمی آید. شهرزاد برای رهایی نقشه ای طرح می افکند.

شب نخست قصه ای دل انگیز برای شاه حکایت می کند و می گوید شب بعد قصه ای دیگر خواهد گفت. شاه به این امید که قصه ای شیرین خواهد شنید از کشتن او صرف نظر می کند. شب بعد، شهرزاد قصه ای شیرین می گوید و قول قصه شیرین تری می دهد؛ و این کار شبهای بسیار ادامه پیدا می کند.

شهرزاد مدت هزار و يك شب، هر شب قصه ای می گوید، و در این مدت شاه باو دل می بندد و از قتل او چشم می پوشد.

اصل داستانهای هزار و يك شب را برخی ایرانی و برخی هندی و برخی عربی دانسته اند. زمان تألیف کتاب معلوم نیست. برخی از محققان معتقدند که این داستانها نخستین بار در زمان خلفای عباسی و پیش از قرن نهم هجری گردآوری شده است. اصل کتاب به زبان عربی است. در زمان محمد شاه قاجار، عبد اللطیف طسوجی

تبریزی آن را به فارسی روان و سلیس ترجمه کرد، و سُروش اصفهانی - شاعر معروفِ دورهٔ قاجار - به جای شعرهای عربی آن، شعرهای مناسبِ فارسی گذاشت.

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية:

- شاه سَفَاك چه کار می کرد؟
- نام دختری که به عقد آن شاه در آمد چیست؟
- نقشه ای که آن دختر طرح می افگند، چه بود؟
- چرا شاه از کُشتنِ دخترِ صَرَفَنظر کرد؟
- داستانهای دختر، چند شب ادامه پیدا کرد؟
- آیا شاه، در آخر کار، دختر را کُشت؟
- اصول داستانهای کتاب را نام ببر.
- این داستانها کی گردآوری شده اند؟

\* \* \*

# الدرس السادس والعشرون

## معاني المفردات :

دزد : لص	اشتباه کردن : أن يخطئ
پیراهن : قميص	نامدار : مشهور
آورده اند که : وَرَدَ أَنْ، حَكُوا أَنْ	بینوا : مسکین، فقیر
خدا شناس : عارف بالله	بینوا تر : أكثر فقراً
دوران : عصر	هر چه : كُلَّمَا
شب وروز : لیل نهار	گشت : طاف، دَارَ (گشتن - گرد)
( شَب و رُوزش : ليله ونهاره )	پیدا نکرد : لم يجد (پیدا کردن)
به دنبال : وراء	برای اینکه : لكي، من أجل أن
برای همین : من أجل هذا	دست خالی : بید خاوية
چیزی : شيء (الباء الأخيرة للتنكير)	بر نگشته باشد : أن لا يعود (ماضی)
اتاق = اطاق : حُجْرة	شکي من برگشتن : العودة، برگرد)
مُحَقَّر : حقیر	کنار : بجوار، بجانب
مطالعه : القراءة، الاطلاع	بستر : سریر
تحقیق : البحث، الدرس	برداشتن : أن يأخذ، يحمل
راهنمایی : إرشاد، هداية	رفت پی کارش : ذهب إلى حال سبيله
گذشتن : أن يقضي، يمضي	در شدن : الدخول
روزگار : الزمن	می نیافت = نمی یافت : لم يكن يجد
بد شانس : سئ الحظ	( یافتن، ياب )
وارد شدن : الدخول	متوجه شد : لاحظ أن
به این امید که : على أمل أن	نیست : غير موجود
گران بها : قِيم، ثمين	با دیدن به : بنظرة إلى
خانه اش : بيته	هم ریختگی : اضطراب، اختلاط،
وقتي : عندما	فوضی ( ریختن - ریز )
در باره : في شأن	وسایل خانه : أثاث البيت

فَرَدای آن رُوز: صباح الیوم التالی	مِثل خُودش: مثله
بفروشد: بیع (فروختن - فروش)	بِی اَعتبار: لا قِیمه له
ناخواندگان: اَلأمیون، من لا یعرفون	اُشنا: شَخصِ معروف
القراءة (مفردها: ناخوانده)	دُرست در هِمان لحظه: فی الوقت
دَلال: سَمسار	ذاته تَمَما
می شناخت: کان یعرف	جُلُو رَفَت: تَقدم إلی الأمام
(شِناختن - شِناس)	رَنگش پَرید: اِمتَقع لونه =
دَسِت دُوم: مُستعمل	رَنگش: لَونه، پَرید: طار (پَریدن:
نِشان دادن: اَن یَری، یُظَهر	الطیران - پَر)
دَرِد سَر: صُداع	خَریدار: مُشتَری
خوشم نمی آید: لا یروقُ لی، لا اَحب	بَخر: اِشتر (فعل اَمَر من خَریدن)
مال دزدی: المال المِسروق	بِه رَاسَتی: بِصَدق
(دُزدی: مِسروق)	بَخشیدن: اَن یَمُنح (بَخش)
نِمی خَرم: لا اُشتری (خَریدن - خَر)	اِختیار دَارد: لِه الحَریة فی
چون: کِیف	پُول: مال
بِیچاره: مُسکین	دِستی... تَکان داد: هَزِیداً
حَاضِر نَشد: لَم یُبد اِستعداداً	خُدا حَافِظی: اِانصِراف
بِه ناچار: مُضطراً	بِه رَاه اُفتاد: مُضی فی طَریقَه
تَصمِیم گَرفت: اَن یَقَرّر	چَشمِان: عِینان
بِه دَسِت گَرفت: اَن یُمَسِک	گَرد شد: تَدور
بِایستَد: یَقِف (ایستادن - ایست)	بَزرگوارِی: العَظَمَة
پیدا شدن: الظُهور	زِیرور: مُضطرب
پسندیدن: الرِضا عَن، اِیعجاب بـ	چَنان... کِه: حَتی اِن
آز آنجا کِه: لَآن، مَن حَیث اَن	بِیخود: ذاهِل
فَروشدن: البائع (اسم فاعل فروختن)	فِرامُوش کردن: اَن یَنسِی
خَواست: طَلَب (خَواستن - خواه)	مَرَتَباً: بِصُورَة مُتکَرة
مالِ خود اوست: مِلکُ لِه هو	زِیر لَب گُفتن: اِهمس

## دزدِ پیراهن<sup>(\*)</sup>

آورده اند که در زمانهای قدیم، پیرمردِ مؤمن و خداشناسی بود به نام جنید<sup>(۱)</sup>. او از علمای بزرگ دورانِ خود بود، و شب و روز به دنبال کسبِ علم و دانش بود. برای همین هم، از مال دنیا چیزی نداشت. در اتاقِ محقری زندگی می کرد و شب و روزش به مطالعه و تحقیق و عبادتِ خدا و ارشاد و راهنماییِ مردم می گذشت.

از قضای روزگار، يك شب دزدِ بدشانسی، واردِ خانهٔ او شد، به این امید که مردِ بزرگی چون جنید، بی شك چیزهای گرانبهائی در خانه اش دارد. دزدِ بدشانس وقتی داخلِ خانهٔ جنید شد و خانه را خالی یافت، فهمید که دربارهٔ این مردِ بزرگ اشتباه می کرده است، و این دانشمندِ نامدارِ فقیر و بینواتر از اوست. هرچه خانه را گشت، چیزی پیدا نکرد. برای اینکه دستِ خالی برنگشته باشد، پیراهنِ جنید را که کنارِ بسترش بود، برداشت و از خانه بیرون آمد و رفتِ پی کارش.

خانه ای داشت، ای عجب، خالیِ جنید

دزد در شد، می نیافت او هیچ صید!

---

(\*) از داستانهای دیوانِ «مصیبت نامه»، شعر فرید الدین عطار.

(۱) جنید: یکی از صوفیانِ بزرگ بوده است. پدرش نهاوندی و خود او در بغداد به دنیا آمده است. او بین سالهای ۲۹۷ تا ۲۹۹ از دنیا رفته، و آرامگاهش در بغداد است.



صبح شد و جنید خواست لباس بپوشد که متوجه شد پیراهنش نیست. بادیدن به هم ریختگی و سایل خانه، فهمید که شب قبل دزد به خانه اش آمده و چون چیزی نیافته، پیراهن او را برداشته و رفته است.

\*\*\*

فردای آن روز، دزد بدشانس پیراهن جنید را برداشت و به بازار شهر برد تا آن را بفروشد. دزد دلالی را می شناخت که لباسهای دست دوم می خرید. وقتی پیراهن را به آن دلال نشان داد، او گفت: «از دردسر خوشم نمی آید مال دزدی نمی خرم. چون مطمئن هستم که پیراهن را از کسی دزدیده ای!».

دزد بیچاره پیراهن را به هر کس نشان داد، حاضر نشد آن را بخرد. به ناچار تصمیم گرفت که خود، پیراهن را به دست بگیرد و کنار بازار بایستد، تا آن را بفروشد. پس از ساعتی، بالاخره یک مشتری پیدا شد.

خریدار پیراهن را پسندید و حاضر شد که آن را بخرد؛ ولی از آنجا که می دانست فروشنده دزد است، برای خرید پیراهن، شاهی خواست. یعنی باید دزد کسی را می آورد به عنوان شاهد و ضامنی که بگوید: آن پیراهن دزدی نیست و مال خود اوست. دزد بیچاره می دانست که هیچ کس حاضر نمی شود ضامن او بشود. کسانی

هم که حاضر به این کار می شدند، از دوستان خود او بودند و مثل خودش دزد و بی اعتبار؛ و کسی ضمانت آنها را قبول نداشت. دزد بینوا نمی دانست چه کند و يك آشنای معتبر و ضامن مطمئن از کجا پیدا کند. بدون ضامن و آشنا هم که کسی پیراهن را از او نمی خرید.

از قضای روزگار، درُست در همان لحظه، جنید از بازار می گذشت، او پیراهن خود را دست دزد دید و جلو رفت. دزد با دیدن او رنگش پرید. جنید، که قضیه را فهمیده بود به خریدار پیراهن گفت: «ای مرد، پیراهن را از او بخر. من ضامن می شوم!».

خریدار با تعجب از جنید پرسید: «آیا به راستی ضامن این مرد می شوی؟»

جنید گفت: «چرا نشوم؟ این پیراهن مال من بود و من خود، آن را به این مرد بخشیده ام. او اختیار دارد که این پیراهن را بفروشد یا نفروشد!».

می گذشت آنجا جنید راهبر

گفت: «این را آشنایم من، بخر!»

خریدار پیراهن را خرید. پول پیراهن را داد و رفت. جنید هم دستی به علامت خدا حافظی برای دزد تکان داد و به راه افتاد و رفت.

دُزد مَآند، بَا پُولی دَر دَسْت و چَشْمَانی گَرْد شُدِه اَز تَعَجِب ! اُو اَز آن هَمِه بُزرگوارِی چُنان زِیرو رُو شُدِه بُود و چُنان اَز خُود بِيخُود شُدِه بُود کِه حَتّی نَام خُود را هَم فَرامُوش کَرْد و مَرْتَباً زِیْر لَبِ مِی گُفَت :  
« جُنید ! جُنید ! » .

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية :

- جُنید چگونِه زِندِگی مِی کَرْد؟
- دُزد، وَقتی وارِدِ خانِه جُنید شُد چِه یَافَت؟
- دُزد، بَرای اینکِه دَسْتِ خَالی بَرنگِشْتِه بَاشَد، چِه کار کَرْد؟
- دَلال بِه دُزد چِه گُفَت؟
- چِرا خَریدار بَرای خَریدِ پیراهنِ شَاهِدی خَواست؟
- چِرا دُزد با دِیدنِ جُنید رَنگِش پَرید؟
- دُزد، مَرْتَباً زِیْر لَبِ چِه مِی گُفَت؟

\* \* \*

## الدرس السابع والعشرون

معاني المفردات :

دَاد خواهی کردن : طلب العدل	تَقاضا : طلب
ایستادن : الوقوف ( ایست )	مُراجعه کننده : زائر
بَا اینکه : مع أن	رَسیدگی کردن : التحقيق،
رَفَتار : سلوك، تصرف	البحث، التفتيش
بی ادبانه : أحق	نِسبت بِهَر کُدام : بالنسبة
خَشْمگین : غاضب	لكل واحدة
بملايمت : بهدوء	دَسُتور : أمر ( دَسُتور دَادَن :
کِیستی = که هستی ؟ : من أنت ؟	أن يأمر)
تجارت پیشه : تاجر، محترف للتجارة	مُراجعات : طلبات
کَالا : بضاعة	خَسْتِه : مُتَعَب، مرهق
دُزد : لص	بَر خاستن : النهوض،
تَاختن : المهاجمة ( تاز )	القيام ( برخيز )
آنچه : ما، الذي	سرا، سراى : القصر
رُبودن : السرقة ( رُبا )	ناگاه : فجأة
خَشِن : فظّ	دِهاتى : قروى
دُور : بعيد	ژنده : ممزق
عَصَبانى کردن : أن يُغضب	گُرد آلود : مُغْبِر
بِهانه : سبب	فَرِياد : صياح، صراخ
قلمداد کردن : أن يُظهر	فَعان : نواح

سَادَگی : بساطة، سذاجة

مُطَابِقِ میلِ خود : وفقاً لرغبته

خُرَسَنَد : راضٍ

می بایستی : کان يجب عليك

بی دَرَنگ : بدون تأخر

قُربان : یا سیدی

بیدار : مستيقظ

من از آن جهت خوابیده بودم که :

كنت قد نمتُ لأن ...

پاسُخ : جواب، ردّ

تُوپ : مدفع

صدا کردن : أن يتردد الصدى

سُکوت : صمت

فَرَا گرفتن : أن يشمل

مُجازات : عقوبة

رو به ... کردن : أن يلتفت إلى

غرامت دادن : أن يتحمل الغرامة

سِپَس = پَس : ثم

پَس گرفتن : أن يستردّ

اَز نَزْد : من عند

خُوشحال : سعيد، مسرور

یکی از شاهان ایران در قرن هفدهم میلادی - که به نام کریم خان زند معروف بود - هر روز در «دیوان خانه» یا «دیوان مظالم» می نشست، و تقاضاهای مراجعه کنندگان رسیدگی کرده و نسبت به هر کدام دستور مناسب صادر می کرد.

هنگام ظهر، چون از کثرت مراجعات خسته شده بود برخاست، تا از دیوانخانه به داخل سرا برود، ناگاه یک نفر دهاتی با لباس ژنده گرد آلود وارد شد، و با فریاد و فغان دادخواهی کرد.

کریم خان ایستاد، و با اینکه از رفتار بی ادبانه آنمرد خشمگین شده بود باز بملایمت پرسید که: کیستی، و چه می گوئی؟ آن مرد گفت: مردی تجارت پیشه ام و از شهری بشهر دیگر کالا می برم و می فروشم، دیشب در راه دزدان بمن تاخته و آنچه داشته ام از من ربوده و برده اند.

کریم خان زند که هم خسته بود و هم رفتار خشن و دور از ادب آن مرد او را عصبانی کرده بود، برای اینکه بهانه ای بجوید او را مقصر قلمداد کند و خود را از مضایقه او راحت نماید، با نهایت خشونت گفت:

- مال ترا در کجا ربوده اند؟

گفت: دَرُ فُلَانِ جَا.

کَرِیم خان گفت: وَ قَتِیکِه دُزدانِ مَالِ تُو را بُردند تُو چِه کارِ می کردی؟

دِهاتی بَا سَادگی گفت: مَن خوابیده بُودم.

کَرِیم خان که این جَوَاب را مُطابِقِ مِیلِ خُود یَافَت خُرسند شد وگفت: می بایستی نَخوابی تا دُزدانِ مَالِ تُو را نَبَرند.

مَرَدِ دِهاتی بِی دَرَنگ و بَا سَادگی و دَر کَمَالِ شَهامت گفت: قُربان، مَن از آن جِهت خوابیده بُودم که تُو را بیدار تَصَوُّرِ می کردم.

این پَاسُخِ صَرِیح و مَنطقی، مَآنند تُوپِ دَرِ دِیوانخانهِ صِدا کرد، و سِکُوتی هَمه جا را فَرَاگرفت.

هَمه تَصَوُّرِ می کردند که کَرِیم خان عَصَبانی شُدِه و حُکمِ مُجازاتِ آن مَرَد را صَادِرِ می کُند، وَلِی این جَوَابِ دَرِ کَرِیم خان اَثَرِ عَجیبی کَرَد، و رُو به وزیر کَرَد وگفت: حَقِّ بَا این مَرَد است. عَدالت و اِنصافِ حُکمِ می کُند که ما غَرامتِ مَالِ او را بَدَهیم، و سِپَس اگر تَوَاسِطِ اَمَوالِ را از دُزدان پَس بَگیریم.

پَس دَسُورِ دَادِ مَالِ را از خَزانه به آن مَرَد بَدَهند، و مَرَد از نَزَدِ کَرِیم خان خُوشحال رَفَت.

\*\*\*

## أجب عن الأسئلة التالية :

- کریم خان، چرا هر روز در دیوانِ مظالم می نشست؟
- کریم خان، چرا می خواست که به داخلِ سرا برود؟
- پیشهٔ مردِ دهاتی چه بود؟
- دزدان یا مردِ دهاتی چه کار کرده بودند؟
- چرا جوابِ مردِ دهاتی در کریم خان اثرِ عجیبی کرد؟
- دستوری که کریم خان داد چه بود؟
- مردِ دهاتی از نزدِ کریم خان چطور رفت؟

\* \* \*



## الدرس الثامن والعشرون

### معاني المفردات :

تَنگي موضع : ضيق مكان	هَامُون : هضبة
گَماشتن : الاختيار ( گمار )	آب وهَوَا : جَوَ
دَبير : كاتب	گَز : ذراع
زيبا : جميل	فُرو بُردن : أن يحفر
آهسته : وديع	ديوار : جدار
خوش لقا : حَسَن المعشر	بَلند : عال
او را مَي گُفتند : كان يُقال له ، يُسمي	دروازه : بوابه
فَضل دوست : محبَ للفضائل	جَنگ گاه : استحکامات حربية
خوش سُخن : عذب الكلام	جوى : نهر
چيز : شيء	رَوَان : جارٍ
نخواهند : لا يطلبون ( خواستن )	مَسجد آدينه : مسجد الجمعة
بَر آن مَي رَفت : كان يسير على ذلك	بَارو : قلعة
پراکنده : متفرق	آبادان : عامر
رَوى نِهادن : التوجه	کَاروانسرا : نُزل
قَحَط : مجاعة	پَاکيزه : أنيق ، زكيّ
جَو : شعير	کُوچه : حارة ، حيّ
درویدن : الحصاد	هَمراه : رفيق الطريق
پارسی گُو : ناطق بالفارسية	بَار : حمل
گَندم : قمع	دَر رَفتن : الدخول
تَباه شُدن الفساد	فُرو د آمدن : النزول
	بطورى كه : حتى إن

## اصفهان

از سفرنامه<sup>۶</sup> ناصر خسرو

هشتم صفر سنه<sup>۶</sup> اربع و اربعین و اربعمائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است برهامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد، و هر جا که ده گز چاه فروبرند آبی سرد و خوش بیرون آید، و شهر دیواری حصین و بلند دارد، و دروازه ها و جنگ گاهها ساخته، و در شهر جویهای آب روان و بناهای خوب و مرتفع، و در میان شهر مسجد آدینه<sup>۶</sup> بزرگ. فاصله میان شهر و بارو حدود سه فرسنگ و نیم است.

و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار. و بازاری دارد و برای همه<sup>۶</sup> محلها و کوچه ها همچنین دربندها و دروازه های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه ای بود که آن را «کُوطَراز» می گفتند، و در آن کوچه پنجاه کاروانسراهای خوب، و در هر یک بیاعان بسیار نشسته؛ و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد بار داشتند که در آن شهر رفتیم. همه در کاروانسراها فرود آمدند بطوری که هیچ جاتنگی موضع نبود. و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد بن میکال بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر را گرفته بود مردی جوان

آنجا گماشته بود نیشا بوری، دبیری خوب با خط زیبا، مردی آهسته، خوش لقا، و او را خواجه عمید می گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند، و او بر آن می رفت، و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند...

و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جو می درویدند، و من در همهء زمین پاری گویان شهری بهتر و جامعتر و آبادتر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباه نشود.

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية:

- ناصر خسرو کی به اصفهان رسید؟
- ناصر راجع به آب و هوای اصفهان چه گفت؟
- چند صراف در بازار صرافان بود؟
- چرا طغرلک خواجه عمید را گماشت؟
- وقتی که ناصر به اصفهان رسید آیا در آنجا قحطی وجود داشت؟

\* \* \*

## الدرس التاسع والعشرون

معاني المفردات :

طویل : ممتدّ

خوش طرح : ذو تخطيط رائع

سالم : سليم

پابرجا : قائم ، راسخ

باقیمانندن : البقاء

تمام : كل

بازرگانی : التجارية

خرید و فروش : شراء وبيع

کالا : بضاعة

پایا پای : متتابع ، متعاقب

دریافت : تحصيل

حوالجات : كمبيالات ( حواله )

صرافيها : أعمال الصيرفة

همگی : جميعا

انجام گرفتن : أن يجري ، يتم

مانند : مثل

به جریان افتادن : أن يجري

تشکيلات : منشآت

امانت : أمن

بسپارند : يتركون ، يدعون

( سپردن ، سپار )

در موقع لازم : في الوقت اللازم

امتداد داشتن : أن يمتد

سکو : رصيف

پهن : عريض

دهانه : فتحة ، فوهة

طاق : سقف

بلند : مرتفع

خوش تناسب : متناسق

مصالح ساختمانی : لوازم المعمار

گج : مَصَيص ، الجص

آجر : طوب

آهك : جير

روی : على ، فوق

پايه : قاعدة ، أساس ، قُرْشَة

تخته سنگ : حجارة كبيرة ذات سطح

مستور

تراشیده : منحوت ( تراشیدن - تراش )

قرار گرفتن : أن يقوم

منشعب شدن : أن يتشعب

سبك ساختمانی : طراز معماري

دلپسند : رائع

کارهاري صنعتی : الأعمال الصناعية

خوانده می شود : تُسمى ( خواندن )

یافت می شد : كان يوجد

دَرَوَازَه: بوابة

بَرَاز: تاجر أقمشة

بَلُورُ فُروش: بائع الزجاج

كُلاهْدوز: خياط لباس الرأس (الطاقية)

سَرَّاج: صانع المنتجات الجلدية

شَمشير گَر: صانع السيوف

رديف: صف، ضمن

به ثبت رَسیدن: أن يُسَجَّل

ادارهء كُل: الإدارة العامة

آثارِ بَاسْتَانِي: الآثار القديمة

حفاظت: المحافظة

كُوشا: مجتهد

شَالوده: أساس

كَلان: ضخيم

كَمتر: قلما

ديده مي شَوَد: يُرى

تَرَكَش دوز: حائك جُعبَة

السهام، وهي الجعبة التي كانت

توضع فيها السهام، كنانة

بازارِ طویلِ خوشِ طرحی که از بهترینِ آثارِ کریمِ خان زند است  
(قرنِ هیجدهم میلادی) و هنوز تقریباً سالم و پا بر جای در  
باقیمانده، بنام «بازارِ وکیل» مشهور است. تمامِ کارهایِ بازرگانی،  
خرید و فروشِ کالاهایِ داخلی و خارجی و مبادلاتِ پایاپای، صدور یا  
در یافتِ حوالجات و صرافیها همگی در حُجره هایِ این بازار انجام  
میگرفت.

و در واقعِ بازارِ وکیل مانند قلبِ واقعیِ شیراز بوده، و تمامِ امورِ  
بازرگانی در آنجا به جریان می افتاده.

بازارِ وکیلِ تشکیلاتی داشته که بازرگانان میتوانند با اطمینان  
کامل کالاهایِ خود را در آن به امانت بسپارند و در موقعِ لازم از آن  
استفاده نمایند.

این بازار از نزدیکیِ دروازهٔ اصفهان تا مدخلِ بازارِ هایِ قدیمِ امتداد  
دارد و مُشتمل بر حُجره هایِ باسکوی پهن در طرفین، و ۷۴ دهانهٔ  
طاقهایِ بلند و خوش تناسب بوده است.

مُصالحِ ساختمانیِ این بازارها گچ و آجر و آهک بوده که رویِ پایه هایِ  
از تختهٔ سنگ هایِ تراشیده قرار گرفته است. سقفِ چهار سَوق که

---

(\*) از فخری بهاری، با تصرف.

از چهار طرف آن چهار بازار منشعب میشود بسیار بلند و بآسبک ساختمانی دلپسندی بنا شده است.

قسمتهای مختلف این بازارها، بنا بر اساس کارهای صنعتی که در آن انجام میگرفته بنامهای مخصوص خوانده می شود؛ مانند: بازار بزرگ که انواع کالاها در آن یافت میشد، بازار بزازان، بازار بلور فروشان، بازار خیاطها، بازار کلاهدوزها، بازار سراج ها و بازار شمشیر گرها.

بازار وکیل در ردیف آثار تاریخی کشور به شماره ۹۲۴ به ثبت رسیده، و اداره کل حفاظت آثار باستانی ایران در حفاظت آن کوشا می باشد.

فرصت الدوله شیرازی در کتاب آثار عجم درباره این بازار چنین می نویسد:

«... بازار وکیل یکی از بازارهای کریم خان زند، معروف به وکیل است، قریب به مسجد وکیل، چهار بازار از آجر و گچ ساخته، شالوده های آن از سنگ های کلان قرار داده.

کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود. يك بازار بزرگ چهل و يك طاق است، آنرا بازار بزازان گویند از هر گونه اقشمه و امتعه دارد. سمسار و بلور فروش و خیاط و غیره نیز در آن هست. بازار دیگر چهل و شش طاق است آنرا بازار کلاهدوزان

نَامند، از کُلاه‌دوز و اصنافِ دیگر دَارد با بسیاری از صرافان.

«بازارِ دیگر ده طاق است در آن تمام سَرَاج و ترکش دوز اند در  
وسطِ بازارِ اول، که بازارِ بزازان باشد، نیز بازاری است یازده طاق در  
آن جماعتِ شمشیرگران اند. در این بازار مُنتهی میشود بدرب  
مسجد وکیل...»

\* \* \*

أجب عن الأسئلة التالية:

- بازار وکیل در کدام شهر ساخته شد؟
- آیا این بازار هنوز باقی مانده است؟
- در حجره های این بازار چه انجام می گرفت؟
- مصالح ساختمانی که بازار از آن ساخته شد، چیست؟
- بعضی از قسمتهایی را که بازار بآن منقسم می شد نام ببرید.

\* \* \*



## الدرس الثلاثون

### معاني المفردات :

مُنْتَفِي شُدْن : أن ينتفي، ينتهي بالسلب  
 اَيْن عَدَه : هم  
 بُلُنْد شُدِه : ( صيغة وصفية من بُلُنْد  
 شُدْن : أن يقوم، ينهض، يقومون )  
 تَحْقِيقِ كِرْدَنْ : أن يحقق  
 دَم وَدَسْتِگَاه : الوضع المادي والاجتماعي  
 بِلِه بَرَان : حاملو الموافقة، اسم مركب  
 مِنْ : بِلِه = بِلِي، نعم + بَر : حامل ( من  
 مصدر بُرْدَنْ : أن يحمل ) + اَنْ : علامة  
 الْجَمْع  
 دَوْر هَم : حول بعضهم  
 جَمْع شُدَنْ : أن يجتمع  
 مَهْرِيَه : مهر  
 جَهِيْزِيَه : جهاز  
 شَرَايِط : ظروف، شروط  
 مَطْرَح كِرْدَنْ : أن يطرح، يعرض  
 سَر اَنْجَام : في النهاية  
 بِه تَوَافِق رَسِيْدَنْ : الوصول إلى اتفاق  
 سِيس : ثم  
 مَعِيْن كِرْدَنْ : أن يحدد  
 بَازَار وَكِيْل : السوق الرئيسي في شیراز  
 پَارچِه هَا : أقمشة

عَرُوسِي : العرس، الزفاف  
 جَالِب : مثير للاهتمام، مُمتع  
 شَنِيدَنْي : جدير بالاستماع  
 ( بَاء اللِّيَاقَة )  
 مَعْمُولاً : عادة  
 قَصْد ازدواج داشته باشد :  
 ينوي الزواج  
 خَانَوَادَه : الأسرة  
 دَر مِيَان مِي نَهْد : يعرض، يطرح  
 دَامَاد : العريس  
 دَلَالَه زَنْ : الخاطبة  
 خَوَاهِر : أخت  
 نَزْدِيكَانَش : أقاربه  
 نَزْدِيكَان : أقارب  
 دَر صُور تِيَكِه : في حالة ما  
 عَلَاوِه بَر : علاوة على  
 شَرِبْت : شربات  
 هَم : أيضاً  
 تَنْهَا : فقط  
 اكْتِفَا كِرْدَنْ : أن يكتفي  
 نَشَانِه : دليل، علامة  
 اَنْسْتَكِه : أن

وَصَلَتْ : الصلة، الارتباط

رِضًا : راضٍ

رِخْتِ بَرَان : حَمْلَةُ المتاع (العَفْش)

اَنْدازه : مقاس

اَنْدازه گرفتن : أخذ المقاس

فِي المجلس : على الفور

پذیرائی : حفلة

بعهده : على حساب

ناهار : الغداء

موظّف : ملتزم به

شام مفصلی : عشاء موسّع

تهیه کردن : الإعداد، التهيئة

حالا : الآن

کم : قليل

موقع : وقت

باید : يجب

خوانده می شود : يُقرأ (مبني

للمجهول من خواندن : أن يقرأ)

بَختشان : حَظُّهُنَّ، بخت : حظ

بسته نشود : لا يُعطَل

(مبني للمجهول من بستن)

از سر : من فوق

جائناز : سجادة الصلاة

جای او : مكانها

شکم : بطن

شکم اول : الحمل الأول

پسر : ولد

بزاید : تلد، مضارع من «زائیدن»

چراغ : مصباح

رُوغَن : سمن

می سوزد : يضيء (سوختن)

تهیه کرده : (صیغة وصفية من تهیه

کردن : أن يهيئ)، يُعدّون

روشن می کنند : يشعلون (روشن کردن)

بجوشند : يتفاعلان، يتآلفان (جوشیدن، جوش)

بند : عقد

آبریشم : الحرير، القطيفة

گردن : رقبة

انداختن : أن يربط، يرمي (انداز)

همیشه : دائما

سبز بخت : سعيد الحظ (أخضر الحظ)

دست بوسی : تقبيل اليد

معمول است : العادة هي، جَرَت العادة

مادرزن : الحماة

بوسیدن : أن يُقبَل (بوس)

روی : وجه

همچنین : كذلك، بنفس الطريقة

پالوده : الفالودج، حلوى

مهمان : ضيف

چون خواستند : إذا أرادوا

قباله عروسی : عقد الزفاف (الزواج)

تا... نگیرد : ما لم يأخذ

اجازه دادن : السماح

می خوانند : يغنون (خواندن : القراءة، الغناء)

دیر آمدید : تأخرتم (دیر آمدن)

دستمال : منديل

شاد : سعيد

خرم : فَرِحَ

## مَراسِمِ عَروسی در شیراز(\*)

مَراسِمِ عَروسی در شیراز جالب و شنیدنی است. معمولاً جوانی که بَسَن ازدواج رَسیده و قَصد ازدواج داشته باشد، مَوضوع را با خانواده خود در میان می نهد. در اینجا خانواده داماد یا دخترِ مَعینی در نَظر دارند یا دَلالَه زن‌ها این کار را می کند.

مادر و خواهرِ داماد و چند نفر از نزدیکانش بخانه دختر می روند، خانواده دختر در صورتیکه موافق باشند علاوه بر چای، شربت هم برای آنها می آورند. ولی در صورتیکه خانواده دختر تنها به چای اکتفا کردند و شربت نیاوردند، این نشانه آنستکه باین وصلت رضا نیستند، مَوضوع مُنتفی شده، این عِدّه بلند شده به خانه دیگری می روند.

خانواده عروس حتماً در باره داماد و خانواده اش تحقیق می کنند. آنها روزی، بخانه داماد می روند که دم و دستگاه او را ببینند. بدنبال آن مَراسِم بله بران شروع می شود.

### بله بران

عده ای از بزرگترهای دُو خانواده در منزل عروس دَوَرِ هم جمع می شوند، و در باره مهریه، لباس، جهیزیه و سایر چیزهای ضروری

---

(\*) از ابو القاسم فقیری با تصرف.

صَحبت می کنند. و اگر طرفین شرایطی داشته باشند در همین مجلس مطرح می کنند، تا سرانجام طرفین به توافق برسند.

سپس روزی را معین می کنند باتفاق عروس به بازار وکیل رفته و پارچه های مورد لزوم را می خرند.

### رخت بران

در این مجلس زنهای یاران عروس و داماد شرکت دارند، نزدیکان داماد خیاطی را همراه می آورند که اندازه عروس را بگیرد، و پارچه هائی را که قبلاً خریده اند فی المجلس ببرد. پذیرائی از مدعوین بعهده مادر عروس است.

### روز عقد

ناهار روز عقد بعهده پدر عروس است، ولی شب آنروز مادر داماد موظف است شام مفصلی تهیه کند و برای عروس بفرستد.

حالا کمی از معتقدات مردم شیراز در باره عقد بخوانید:

- در موقع عقد، باید دخترها از اطاقی که خطبه عقد در آن خوانده می شود بیرون بروند، تا بختشان بسته نشود.

- هنگام عقد چون عروس از سر جانماز بلند می شود باید پسری جای او بنشیند تا عروس شکم اول پسر بزاید.

- در موقع عقد، چراغی - که با غسل و روغن میسوزد - تهیه کرده و آن را روشن می کنند، تا عروس و داماد چون غسل و روغن در

هم بجوشند.

- در موقع عقد، بندی از ابریشم سبز در گردن عروس می  
اندازند، تا عروس همیشه سبز بخت باشد.

### دست بوسی

معمول است که داماد با چند نفر از نزدیکانش بخانه مادرزن  
می رود و دست او را می بوسد، و مادرزن هم روی او را همچنین.  
ما درزن موظف است هدیه ای به دامادش بدهد.

### عروسی

برای آوردن عروس، عده ای بخانه عروس می روند، در این  
مجلس با شربت و پالوده از مهمانها پذیرائی می شود.

چون خواستند عروس را ببرند پدر عروس تا قباله عروسی را از  
یاران داماد نگیرد اجازه بردن عروس را نمی دهد.

در همین مجلس می خوانند:

آمدیم و آمدیم میگوئید دیر آمدید . . . گل بدست، دستان بدست، شاد و خرم آمدیم

هفته ای بعد از عروسی، پدر عروس، داماد و یارانش را به شام یا  
ناهار دعوت می کند...

\* \* \*

## أجب عن الأسئلة التالية:

- مراسم عروسی در شیراز چگونه است؟
- اگر جوانی به سن ازدواج رسیده باشد چه کار کند؟
- خانواده دختر، در صورتیکه موافق باشند، چه کار می کنند؟
- خانواده پسر، چون موضوع منتفی می شود، به کجا می روند؟
- بزرگترهای دو خانواده درباره چه صحبت می کنند؟
- اگر آنها به توافق برسند به کدام بازار می روند، و برای چیست؟
- زَنهای یاران عروس، که را همراه می آورند؟ و برای چیست؟
- چرا دخترها باید در موقع عقد، از اطاق بیرون بروند؟
- علت روشن کردن چراغی - که با عسل و روغن می سوزد - چیست؟
- تا عروس همیشه سبز بخت باشد چه کار میکنند؟
- در موقع بردن عروس از منزل پدرش و مادرش، چه می خوانند؟

\* \* \*

## الدرس الحادي والثلاثون

### معاني المفردات :

تَكَانَ خُورْدَنَ : أن يتحرك	أَسْبَ : حصان
هِيَ زَدَنَ : الصياح	مُلَا نَصَرَ الدِّينَ : شخصية في الآداب
هَيْجَ : قط	الإسلامية تعادل شخصية جُحَا العربي
دَعَا : مشاجرة	كِنَارَ : طرف
حَرَفَ : كلمة	هَمِينَ كِهَ : بمجرد أن
پَا به فِرَار گُذَاشَتَ : أسلم قدمه	پُشَتَ : وراء
للفرار	بِرَآمَدَنَ : الارتفاع
نَفْسِي تَازَه كَرْدَ : تنفس الصعداء	اِيوَانَ : وسط الدار
آسودَه خَاطَر : مرتاح البال	خَمِيَازَه : ثناؤب
ادامه دَادَنَ : الاستمرار	دامنه : حول، المنطقة المجاورة لـ
دُو باره : مرة أخرى	زِين كَرْدَه : مَسْرَجَ (وُضِعَ عليه السَّرَج)
تَعْقِيب كَرْدَنَ : أن يَتَّبِعَ	مِي چَرِيدَ : كان يرعى الحشائش
اين آسب ول كُن نِيستَ : هذا	( چَرِيدَن )
الحصان لا يترك	مُلَا اسب را كه ديد : عندما رأى
فُرُو رَفَتَ : غاص	مُلَا الحصان
اسب دَسْت بَرْدَار نِيستَ : لا	تَك وَتَنَهَا : وحيد، منفرد
يُتَخَلَّى عنه	آهَسْتَه : بيطء
سَوَار شَدَنَ : أن يركب	آرَامَ : بهدوء
پیدا كَرْدَنَ : العثور على	سَايَه : ظل
روانه : عازم على، متوجه إلى	پُشَت سر : وراء
پياده شَدَنَ : أن يترجّل	دُنْبَال رَفْتَنَ : أن يتبع
گُوشَه : ناحية، زاوية	بَاشَ : كُنَ ( فعل أمر من بُوَدَن ) بمعنى ابق

رها کردن : أن يترك

داروغه : رئيس

گنجایش : طاقة، اتساع

تازه به میدان قدم گذاشته بود :

ما إن وضع القدم في الميدان

پله : سُلّم

گوش کردن : الاستماع

نگه داشتن : الحفظ

پیدا شدن : الظهور

که هیچ : فلا شيء، كان شيئاً لم يكن

خرج : نفقات

گاه : تبين

جو : شعير

یونجه : حشائش، علف

سیاهه : قائمة، بيان

هزینه : نفقات

فوری : فوراً

پول : مال، نقد

الاغ : بغل

چموش : جموح

تحويل دادن : التسليم

تحويل گرفتن : التسلم

به تاخیر رفتن : أن يُسرّع، يجمع

عصبانی : غاضب

کلك زدن : أن يخدع

هر طور شده : على أي نحو

انتقام گرفتن : الانتقام

ناگهان : فجأة

فکری به سرش زد : دارت في

رأسه فكرة

جار زدن : الصياح، الإعلان بصوت

عال

قدرت : قوة

جادوئی : سحرية

شگفت انگیز : بارع، عجيب

طلایی : ذهبي

از دست ندهید : لا تضيّعوا

زود باشید : أسرعوا

جلو : أمام

عرعر : نهيق

برخاستن : أن يرتفع

سر در گم : حيران، عاجز عن

التصرف

سر در آوردن : أن يفهم، يُدرك

راه نمی رود : لا يسير (راه رفتن)

برای من خیلی گران تمام شده

است : كلفني غالباً جداً

صورت حساب : فاتورة

از جیب در آورد : أخرج من جيبه

دروغ گو : كذاب

سر و کله : رأس

پس گرفت : استرد

به سزای اعمالش رسانید : عاقبه

على عمله



## اسبِ مُلَانَصِرِ الدِّین

در گذشته های بسیار دور، آن زمان که مُلَانَصِرِ الدِّین جوان بود، در خانه ای کنار شهر زندگی می کرد. يك روز مُلاً صُبح خیلی زود از خواب بیدار شد. همین که آفتاب از پشت کوه ها بر آمد، مُلاً به ایوان خانه اش رفت، خمیازه ای کشید و با خود گفت: امروز هوا آفتابی و خیلی خوب است، بهتر است به صحرا بروم.

مُلاً به راه افتاد. رفت و رفت و رفت. در بیابان در دامنه يك کوه به يك اسب رسید. اسب زین کرده بود و در دامنه کوه می چرید. مُلاً اسب را که دید، با خود گفت: این اسب در این بیابان، تَك و تنها چه می کند؟ صاحب اسب کجا است؟

مُلاً آهسته و آرام از کنار اسب گذشت و به راه خود ادامه داد. ولی ناگهان دید که اسب سایه به سایه او را دنبال می کند.

ملانصرالدین به اسب گفت: نه! نه! ... من که صاحب تو نیستم! چرا پشت سر من می آیی؟

اسب که حرف های مُلاً را نمی فهمید، همچنان دنبال مُلاً می رفت. مُلاً دوباره برگشت و گفت: ای اسب، من که گفتم صاحب تو نیستم! چرا سماجت می کنی و دنبال من می آیی؟ همان جا باش، از جای تکان نخور، تا صاحب تو برگردد!

مَلَأَ حَرْفَ هَايِ خُود رَا تِكْرَار مِي كَرْد. وَلِي اَسْبُ هَمچَنان بَه دَنْبَالِ  
مَلَأ مِي رَفْت.

مَلَأ بَارِ دِیْگَر بَه اَسْبِ هِي زَد وَ گُفْت: اِی اَسْبِ مِهْرَبَان، خَوَاهِش  
مِي کُنَم هَمَان جَا بَاش! گُفْتَم کِه مَن صَاحِبِ تُو نِیَسْتَم. هِيچ دُوست  
هَم نَدَارَم بَا صَاحِبِ تُو دَعَوَا کُنَم...

اَسْبِ هَمچَنان سَايَهٗ مَلَأ مِي رَفْت وَ هِيچ بَه حَرْفِ هَايِ او گُوش  
نَمِي کَرْد.

مَلَأ نَصْر الدین نَاگَهَان پَا بَه فِرَار گُذَاشْت وَ پُشتِ يَكِ دَرخْتِ  
تَوَمَنْدِ پَنهَان شُد. اَسْبِ هَم بَه دَنْبَالِ او يُوْرَقْمَه رَفْت، مَلَأ رَا نَدِيد وَ از  
کِنَارِ دَرخْتِ گُذَاشْت.

مَلَأ نَصْر الدین نَفْسِي تَازَه کَرْد وَ آسُودَه خَاطِرَه بَه رَاهِ خُود اِدامَه  
دَاد. وَلِي بَعْد از چَنْد لَحْظَه دُوبَارَه دِيد کِه اَسْبِ او رَا تَعْقِيبِ مِي  
کُنَد.

مَلَأ کِه خِيَلِي تَعَجُّبِ کَرْدَه بُود، بَا خُودَش گُفْت: «اِی خُدَايِ  
بُزْرگ، مَن بَا اَيْنِ اَسْبِ چَه کُنَم؟ اَيْنِ اَسْبِ وَلِ کُن نِیَسْت...».

مَلَأ بَه فِکْر فُرُو رَفْت وَ گُفْت: «شَايِد هَم خُداوَنْدِ بُزْرگ، اَيْنِ اَسْبِ  
رَا بَرَايِ مَن هِدِيَه فِرِستاده اسْت. حَالَا کِه اَسْبِ دَسْتِ بَرْدَار نِیَسْت،  
مَن هَم بَه اَسْبِ سَوَار مِي شَوَم وَ بَه شَهْرِ مِي رَوَم وَ صَاحِبِ آن رَا پَيْدَا  
مِي کُنَم...».

مُلاً سَوَارِ بَرِ اسب، رَوَانَهٗ شَهْر شُد. آن رُوز مُلاً خِیْلِ خِیْلِ  
خُوشحَال بود. هَمینِ که به شَهْر رَسید، مُلاً از اسب پیاده شُد، اسب  
را در گُوشه ای رَها کَرْد و به اسب گُفْتُ: «ای اسب، تُو در هَمین جَا  
بِمَان! مَن به خانَهٗ دَاروِغَهٗ شَهْر می رُوم تا بَبینَم با تُو چِه کُنم».

مُلاً به خانَهٗ دَاروِغَهٗ - که در مِیدانِ شَهْر بُود - رَفْتُ. تَازِه به  
مِیدانِ قَدَم گذاشته بُود دید اسب، بَاز هَم سَایِه به سَایِهٗ او آمَدَه  
اِست.

مُلاً از پِلّه های کَاخِ دَاروِغَهٗ بَلا رَفْتُ و مُوضُوع را به دَاروِغَهٗ گُفْتُ.  
دَاروِغَهٗ هَم که به حَرَف های مُلاً خُوب گُوش می کَرْد، در جَوَابِ مُلاً  
گُفْتُ: خِیْلِ خُوب! ما این اسب را یِک مَاه در این جَا نِگِه می دَاریم،  
پَس از یِک مَاه اِگَر صَاحِبِ آن پَیدا شُد که هِیچ، اِگَر صَاحِبِ آن پَیدا  
نَشُد، اسب را به تُو می دَهِیم.

مُلاً اسب را در اِصطَبِلِ دَاروِغَهٗ رَها کَرْد و رَفْتُ....

مُلاً که شَب و رُوز به اسب فِکَر می کَرْد، بَعد از سِی رُوز به سُرَاغِ  
دَاروِغَهٗ رَفْتُ. دَاروِغَهٗ به مُلاً گُفْتُ: صَاحِبِ اسب پَیدا نَشُدَه اِست.  
اسب مالِ تُو، به شَرَطِ آن که خَرَجِ یِک مَاهِ کَاه و جُو و یُونجَهٗ اسب را  
بِپَرْدازی. این هَم سِیاهَهٗ هَزینَه های کَاه و جُو و یُونجَهٗ ای که اسب  
خُورده اِست!

مُلاً سِیاهَهٗ هَزینَه ها را از دَاروِغَهٗ گِرَفْتُ و فُوری پُولِ آن را

پرداخت. اما داروغه به جای اسب يك الاغ چموش به او تحویل داد.  
ملاً افسار الاغ را گرفت، ولی الاغ به سختی جلو می رفت، مردم  
در سر راه، ملاً را مسخره می کردند و می خندیدند.

يك روز ملاً دید که داروغه شهر به همان اسب سوار شده است  
و به تاخت می رود، خیلی عصبانی شد، فهمید که داروغه به او کَلک  
زده است، با خود گفت: «مَنْ هَر طُور شده، باید از داروغه انتقام  
بگیرم».

ملاً ناگهان فکری به سرش زد و همان روز فوری به شهر رفت و  
بلند بلند جَار زد: «ای مردم، خداوند بزرگ به داروغه شهر ما  
قدرت جادویی شگفت انگیزی داده است! داروغه اسب ها را به الاغ  
و الاغ ها را هم به اسب تبدیل می کند! ای مردم این فرصت طلایی را  
از دست ندهید، زود باشید، الاغ های خود را به داروغه بدهید و به  
جای الاغ از داروغه يك اسب تحویل بگیرید».

چند ساعت بعد، جلوی کاخ داروغه در میدان شهر پر از الاغ شد.  
هر کس الاغ داشت آورده بود، میدان پر از الاغ شده بود، و عَرعرِ  
الاغ ها به هوا برخاسته بود...

داروغه که از عَرعرِ الاغ ها سر درگم شده بود، به ایوان آمد و از  
مردم پرسید: ای مردم! چرا با این الاغ ها در میدان شهر جمع شده  
اید؟

مردم يك صدا فریاد زدند: جناب داروغه، ألاغ ما را هم بگیر و به اسب تبدیل کن!

داروغه سر در نمی آورد و هاج و واج مانده بود...

مردم هم دست بردار نبودند، در همه جای شهر از اسب و ألاغ صحبت می کردند و می گفتند: «ما هم برویم، ألاغ خودمان را به اسب تبدیل کنیم».

موضوع اسب و ألاغ به گوش حاکم شهر رسید. مردم به حاکم شهر گفتند: ملانصرالدین به ما گفت که داروغه شهر قدرت جادویی شگفت انگیزی دارد، ألاغ می گیرد و اسب تحویل می دهد.

حاکم شهر از ملا پرسید: ملا، راست است؟ ملا جواب داد: بله! جناب حاکم. من يك ماه پیش در صحرا يك اسب پیدا کردم. اسب زین کرده بود. صاحب نداشت. اسب را به شهر آوردم و به کاخ داروغه رفتم. داروغه شهر گفت که اسب را در اصطبل کاخ رها کنیم و گفت: پس از يك ماه اگر صاحب اسب پیدا نشد، اسب مال تو. من هم اسب را در اصطبل کاخ رها کردم و رفتم. بعد از يك ماه برگشتم. صاحب اسب پیدا نشده بود. داروغه تمام خرج يك ماه اسب را از من گرفت و به جای اسب يك ألاغ چموش به من تحویل داد که اصلاً راه نمی رود.

مُلاً از حاکمِ شَهرِ اسبِ خُود را می خواست و می گفت: جناب حاکم این اسبِ بی صاحب برای من خیلی گران تمام شده است. من پولِ يك ماهِ کاه، یونجه و جوِ اسب را به داروغه پرداخته ام و این هم دلیل من.

مُلاً صورتِ حسابِ کاه، جو و یونجه را از جیب درآورد، به حاکم داد. حاکم وقتی صورتِ حساب را دید گفت: حق با مُلاً است، مُلاً راست می گوید.

داروغه هم انکار می کرد و به حاکم می گفت: نه، این مرد دروغ گو است، دروغ می گوید. اسب کجا بود؟

در همین موقع بود که ناگهان سر و کلهٔ اسب پیدا شد. اسب به طرف مُلاً آمد، گویی که از مدت ها قبل مُلاً را می شناخت.

حاکم اسب را از داروغه پس گرفت و به مُلاً داد، و داروغه را هم به سزای اعمالش رسانید.

مُلاً خوشحال به اسب سوار شد، و به سوی خانه اش برگشت.

\* \* \*

## فهرس الكتاب

الموضوع	رقم الصفحة
مقدمة .....	٣
الدرس الأول : وضع سياسى واجتماعى ايران .....	٥
الدرس الثانى : غزالى در دانشگاه هاى اروپا .....	٩
الدرس الثالث : اولين دانشگاه انگلستان .....	١٣
الدرس الرابع : خيام .....	١٧
الدرس الخامس : نيشابور در زمان خيام .....	٢١
الدرس السادس : اشعار عربى خيام .....	٢٧
الدرس السابع : يادگارهاى از روزهاى جوانى .....	٣٣
الدرس الثامن : بانگ ناي .....	٣٧
الدرس التاسع : روابط دو زبان فارسى و عربى .....	٤١
الدرس العاشر : گزیده شعر .....	٤٧
الدرس الحادى عشر : تاريخ عمومى ومنابع تاريخ .....	٥١
الدرس الثانى عشر : دايرة المعارف .....	٥٥
الدرس الثالث عشر : الكامل فى التاريخ .....	٦١
الدرس الرابع عشر : سفر بخير .....	٦٥
الدرس الخامس عشر : سعدى شيرازى .....	٦٧
الدرس السادس عشر : درسهاى از بوستان سعدى .....	٧١
الدرس السابع عشر : مختصرى در باره محمد اقبال .....	٧٥
الدرس الثامن عشر : حال دنيا .....	٨٣
الدرس التاسع عشر : أساس فرهنگ .....	٩١
الدرس العشرون : درسهاى از مثنوى .....	٩٩

الدرس الحادي والعشرون : از امثال عربى	١٠١
الدرس الثاني والعشرون : ضرب المثل هاى فارسى	١٠٥
الدرس الثالث والعشرون : از احوال صوفيه	١٠٩
الدرس الرابع والعشرون : عضد الدوله	١١١
الدرس الخامس والعشرون : هزار ويك شب	١١٧
الدرس السادس والعشرون : دزد پيراهن	١٢١
الدرس السابع والعشرون : انصاف	١٢٧
الدرس الثامن والعشرون : اصفهان	١٣٣
الدرس التاسع والعشرون : بازار وكيل	١٣٧
الدرس الثلاثون : مراسم عروسى در شيراز	١٤١
الدرس الحادي والثلاثون : اسب ملا نصر الدين	١٤٧
فهرس الكتاب	١٥٥

\* \* \*



# منتدى سور الأزبكية

---

WWW.BOOKS4ALL.NET